۲ــ دولت نوع کمون و هژمونی پرولتری

دولت نوع کمون یعنی دولت استثمارشوندگان . این دولت تنها نمایندگان پرولتاریا و نیمه پرولتاریا را در برنگرفته بلکه اقشار خرده بورژوازی شهر و روستا را نیز دربرمیگیرد. چه چیزی این نیروهای غیر متجانس را به یکدیگرنزدیک میکند با عبارت دیگر هدف بلاواسطه این جنبش شورائی که میخواهد راه سرمایه‌داری را طی نکرده بلکه شرایط گذار به سوسیالیسم را فراهم کند چیست ؟ مارکس میگوید که تمام انقلابات بورژوائی " بجای درهم شکستن ماشین دولتی آن را کامل کرده‌اند."(۵) این وجه مشخصه انقلابات بورژوائی را تشکیل میدهد : تکمیل دستگاه دولتی کهن ، این ، بقول انگلس یعنی :" انگلی برپیکر جامعه". نتیجه تمامی انقلابات بورژوازی ، مستقل از اینکه قهری بوده‌اند یا با مسالمت صورت گرفته‌اند ، مستقل از اینکه کدامیک از جناحهای بورژوائی در راس جنبش انقلابی قرار گرفته‌اند ، مستقل از اینکه چه اقشار یا طبقاتی بار اصلی انقلاب را تحمل کرده‌اند و برای آن جانفشانی کرده‌اند ، تکمیل دستگاه دولتی کهن بوده است. این تحولات هر چه بیشتر در خدمت جدائی ابزار دولتی از توده تولیدکنندگان، در راز آمیز کردن رابطه دولت با جامعه و در جهت کاملتر کردن تکنیکهای بکارگیری این ماشین برای تضمین سیادت طبقه حاکم بر اکثریت محروم جامعه، قرار گرفته‌اند . آیا دولتی که میخواهد راه رشد غیر سرمایه‌داری را تضمین کند ، دولتی از این قماش است ؟ این سئوالی است که بیشاروی ارائه دهندگان نظریه راه رشدغیر سرمایه‌داری قرار دارد. لنین بدین سئوال پاسخ صریح و بی شبهه‌ای داده‌است :این دولت بورژوائی نیست ، این دولت نوع کمون است که بر تارک نظام شورائی قرار دارد . این دولت نه از طریق تصرف ماشین دولتی کهن و"بکارگیری " آن برای "هموار کردن " راه سوسیالیسم بلکه بر خرابه‌های آن بنا میشود. این درسی است که از کمون پاریس گرفته شده و برخلاف یک درک ساده گرایانه تنها به یک انقلاب سوسیالیستی مربوط نمیشود . باید که "برخلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دستی به دست دیگر داده نشود بلکه درهم شکسته شود.و همین نکته هم شرط مقدماتی هر

انقلاب واقعی خلقی را در قاره تشکیل میدهد و این درست همان چیزیست که رفقای پاریسی قهرمان ما درانجامش میکوشند."(۶) لنین درتوضیح این نکته میگوید : " درهیچیک از کشورهای قسمت قاره اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل نمیداد. انقلاب "خلقی" یعنی انقلابی که واقعا اکثریت را به جنبش جلب نماید، فقط وقتی میتوانست آن انقلابی باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را دربرگیرد. درآن زمان این دوطبقه بودند که "خلق " را تشکیل میدادند. دو طبقه نامبرده را این موضوع متحد میسازد که هر دوی آنها بتوسط "ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی" درمعرض ستم فشار و استثمار قرار گرفته‌اند. خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن ـ اینست آنچه که منافع واقعی "خلق"منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را دربردارد، این است " شرط مقدماتی " اتحاد آزادانه دهقانان تهی دست با پرولتاریا و بدون چنین اتحادی دمکراسی پایدار نبوده و تحولات سوسیالیستی محال است ."(۷) این درهم شکستن ماشین دولتی طبقات استثمارگر وظیفه‌ای است که لنین آن را پیشاروی نظام شورائی قرارمیدهد . شوراهای کارکنان ، شوراهای کارگران و دهقانان میبایست بجای این ماشین دولتی بنشینند . دولت نوع کمون یعنی دولت استثمارشوندگان (ونه فقط کارگران)، یعنی ارگان سرکوب اقلیت استثمار کننده . این کار از چه‌طریقی صورت میگیرد :" کمون بجای ماشین دولتی خرد شده... دمکراسی کاملتری آورد که عبارت بود از: انحلال ارتش دائمی ، انتخابی بودن کامل و قابل ـ تعویض بودن همه صاحبان مشاغل ... دمکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولا قابل تصور است ، از دمکراسی بورژوازی به دمکراسی پرولتری و از دولت (= نیروی خاص برای سرکوب طبقه معین) به چیزی تبدیل میگردد که دیگر دولت بمعنای خاص آن نیست ."(۸) دولت نوع کمون یعنی دولت دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و زحمتکشان . این یک حکومت موقت است . حکومت موقت و ائتلافی کارگران با سایر توده‌های لگدمال شده جامعه . این آن چیزی است که میباید به جای ماشین خرد شده بنشیند. این هنوز یک دولت سوسیالیستی نیست یعنی ائتلاف زحمتکشان هنوز به یک دیکتاتوری کارگران و نیمه پرولتاریا تحول نیافته اما دیگر دولت بورژوائی نیزنیست چرا که دیگر " دولت بمعنای اخص کلمه " نیست ، بلکه دولت اکثریت استثمار شونده است . این یک حکومت انتقالی است که متناسب با دوران انتقال به سوسیالیسم میباشد . این آن دولتی است که وقتی "دولتهای پرولتری باتمام قوا" به یاریش بشتابند اولا رهبری نمایندگان پرولتاریا را تضمین میکند و ثانیا امکان تحولات اجتماعی برای حرکت بسوی سوسیالیسم را فراهم میسازد . تا وقتی پیروزی پرولتاریا ونیمه پرولتاریا قطعی نشده باشد هنوزخطربازسازی دولت

بورژوائی وجود دارد . فراموش نکنیم که خرده‌بورژوازی زیر فشار ماشین دولتی بورژوازی برعلیه‌ستم‌این ماشین مبارزه میکند اما در این مبارزه هدف تجدید سازمان و"خشووزوائد" آن بطریقی که زندگی برای او بی‌دردسرتر و قابل تحمل تر بشود، را دنبال میکند. ازاینرو خرده بورژوازی دردرهم شکستن ماشین دولتی ناپیگیر است و این ناپیگیری ، که بویژه در تمایل او به حفظ برخی نهادهای دولت بورژوائی جلوه میکند، همواره منبع خطری است برای بازگشت به عقب و انحراف مسیر. از همین رودولت نوع کمون (که افشار خرده بورژوازی را نیز درخود دارد) تنها با تحول به یک دولت پرولتری است که به وظیفه درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی قطعیت میبخشد . لزوم رهبری پرولتری برای تضمین این گذار به سوسیالیسم نیز در همین جا خود را نشان میدهد.

اهمیت توجه به لزوم درهم شکستن ماشین بوروکراتیک ـ نظامی طبقات حاکم و جانگزینی آن با دولت شورائی (یعنی پیشنهاد لنین و کمینترن) از آنجاست که نظریه پردازان "جدید" راه رشد این مطلب را بکلی نادیده گرفته و یا بشدت "کمرنگ" میکنند . برای آنها تز لنین یعنی "مسئله اساسی هر انقلاب مسئله قدرت است" در اینجا اصلا مطرح نیست . اولیانفسکی آنجا که به مسئله قدرت بورژوازی میپردازد میگوید:" یک خصیصه چشمگیر ودرواقع یک دستاوردتاریخی راه رشدغیر سرمایه‌داری عبارت از آنست که در این ائتلاف ، انحصار حاکمیت سیاسی از عناصر بورژوازی ملی گرفته شده‌است وبدین وسیله این امکان حاصل میشود که کمی دیرتر و همزمان با نفوذ رشد یابنده و فعالیت سیاسی روزافزون زحمتکشان و دردرجه اول طبقه کارگر آن را محدود کرد". (۹) این تمام آن چیزی است که هسته برخورد اولیانفسکی با قدرت بورژوازی را تشکیل میدهد: گرفتن انحصار از بورژوازی ملی . اما اینکه تکلیف ماشین دولتی طبقات حاکم (سرمایه‌داران و ملاکان) چه میشود به‌امان خدا رها میشود تا "کمی‌دیرتر" زحمتکشان حساب آن را برسند. این درک بویژه آنجا انحراف خود را نشان میدهد که به مسئله قدرت سرمایه بطور کلی توجه شود . اولیانفسکی بطور مداوم درباره " ممانعت از قدرت‌گیری بورژوازی"در شرایط نوین هشدار میدهد اما اصلا به‌این مسئله نمیپردازد که‌این قدرت‌گیری را بورژوازی (حال به صفت " ملی" مزین شده باشد یا نه فرقی نمیکند)مدیون دو عامل است : قدرت اجتماعی سرمایه در عرصه اقتصاد و قدرت سیاسی خود که در عملکرد ماشین بوروکراتیک ـ نظامی کهن خود را مینمایاند. با تکیه بر این دو عامل است که بورژوازی "انحصار"قدرت را از آن خود میکند و برای اینکه "انحصار"بطور قطعی از بورژوازی گرفته شود میبایست قدرت اجتماعی و سیاسی آن درهم شکسته شود و گام نخست همانا درهم شکستن قدرت دولتی اوست.

اولیانفسکی به سرمایه و سرمایه‌داران چنان یک مسئله فنی و تکنیکی که با اقداماتی نظیر ملی کردن تجارت و بعضی صنایع میتوان "کلکش" را کند نگاه میکند و برای همین درست درجائی که لنینیسم "مسئله قدرت سیاسی "را مسئله اساسی هر انقلاب و جنبش انقلابی مطرح میکند، پیامبرگونه حکم میدهد " در اجتماعاتی که تازه دارند شکل میگیرند و یک دوران توفانی ساختمان ملی و سیاسی را از سرمیگذرانند جنبه اجتماعی دمکراسی است که در درجه اول اهمیت قرار میگیرد". (۱۰) این جنبه اجتماعی نیز همانا اقدامات قانونی برای محدود کردن ثروت است :" خطوط استراتژی راه رشد غیر سرمایه‌داری عبارت از آنست که ارتقاء سطح اقتصادی و فرهنگی کشور در آخرین تحلیل در استحکام وضع اقتصادی و سیاسی نیروهای استثمارگر موثر نباشد و اینکه بورژوازی ملی و یا عناصر ناسیونال بورژوا به‌طبقه‌حاکم‌مبدل نگردند." (۱۱) به پیروی از همین نظرات است که حزب توده در"برنامه" خود کوچکترین اشاره‌ای به مسئله لزوم درهم شکستن ماشین دولتی ،" این شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی" نکرده و درعوض مفحات متعددی را به لزوم افزایش دستمزد ، بهبود شرایط بهداشتی ، ملی کردن تجارت خارجی و... اختصاص میدهد تا "جنبه اجتماعی" تحول را تضمین کند. ودرهمان وقت که آنها به‌چنین "تضمین " کردنی مشغول هستند بورژوازی از طریق ماشین دولتی دست نخورده،به‌حساب آنها میرسد و ادامه "ضمانت" را به صفحه‌های تلویزیون و سلولهای زندان میکشاند!! ماجرا درسودان ، مصر ، سومالی ، عراق ، برمه ، اندونزی و ... دقیقا برهمین مبنا بوده‌است . عدم درهم کوبیدن ماشین دولتی طبقات حاکم و جایگزین نکردن آن با دولت نوع کمون یعنی مرگ هر نوع انتقال به سوسیالیسم و یعنی غلبه "کمی‌دیرتر" طبقات استثمارگر بردولت انقلابی . این امر تاکنون استثنائی نداشته است . تمام تاکید لنین برنقش نظام شورائی دراین دوران گذار (نقشی که این شوراها ،یا نهادهای شورائی مشابه ،دراتحاد با پرولتاریای پیروزمند میباید ایفا کنند) از توجه به این قانون اساسی هر انقلاب خلقی صورت میگیرد . تمام تاکید برلزوم ایجاد سازمانهای حزبی مستقل ، کسب رهبری شوراها و... از همین ناشی میشود . اما این نکته "ناقابل" در تزهای "کاشفین" جدید راه رشد غیر سرمایه‌داری جا افتاده است . آنها این جای خالی را با چه چیزی پر میکنند؟ اولیانفسکی میگوید : " میتوان گفت که اندیشه حرکت به جلو در راه ترقی تحت رهبری دمکراتهای انقلابی یکمک عبارت راه رشد غیر سرمایه‌داری کاملا دقیق بیان شده‌است "(۱۲) و نیز اینکه "سوسیالیسم دیگر به نیروی عمده تکامل در جهان مبدل شده"(۱۳) با این مقدمات بروتنتس ، نظریه پرداز دیگر ، حلقه را می‌بندد:"نیروهای طبقاتی بین المللی (اردوگاه سوسیالیسم) نقش جدی درسمتگیری اجتماعی

اقشار بینابینی دارند، و درمواردی که عامل پرولتری در داخل کشور وجود ندارد یا ضعیف است، نقش جایگزین یا جبران کننده را ایفا میکنند." (۱۴)
با چنین دیدی است که اولیانفسکی کمونیستها را از اصرار برخواسته های سوسیالیستی برحذر میدارد" چرا که این امر باعث تفرقه جبهه ضدامپریالیستی میشود." (۱۵) جبهه ضدامپریالیستی و همگانی باضافه اردوگاه سوسیالیستی اینست آنچه جای دولت نوع کمون و هژمونی پرولتری در دوران گذار به سوسیالیسم را پر میکند. سازماندهی مستقل هم ممنوع چرا که باعث " تفرقه ضدامپریالیستهاست " وزنه اردوگاه سوسیالیست خود کافیست. این را میگویند "هژمونی غیر مستقیم"! لازم نیست نمایندگان پرولتاریای قلیل العده، طبق رهنمود لنین، رهبری نهضت مردمی را برعهده بگیرند و به سوی درهم شکستن ماشین دولتی کهن پیش بروند. اولا از پیش رهبری به "ضدامپریالیستها" واگذار شده است و از جانب دیگر تنها "کافیست" که این رهبران "دوستی با اتحاد شوروی" (فرمول دیگر بروتنتس در همان کتاب) را رعایت کنند، بیهوده نیست که بروتنتس این عامل را مهمتر از دیگر عوامل میخواند. بنابراین صرف وجود اردوگاه سوسیالیسم، وظایف کمونیستها را به دمکراتهای انقلابی منتقل میکند. کمونیستها دراین جوامع کاری ندارند جز آنکه مراقب "دوستی با شوروی" باشند بقیه کارها خودش درست خواهد شد. برای همین هم هست (به این موضوع بازهم بازخواهیم گشت) که سرکوب توده ها، به خاک و خون کشیدن اعتصابات کارگران، اعدام وزندانی کردن نیروهای انقلابی و... هیچیک مانع از "همگیری سوسیالیستی" این رهبران دمکرات نیست تنها وقتی آنها مستشاران شوروی را اخراج کنند، آنگاه داد تئوریسینهای ما، و متعاقب آن احزاب وابسته به آنها، درمیآید. هردستگاه نظری یک عنصر مطلق دارد که سایر اجزاء از طریق آن جا و معنای خویش را در سیستم پیدا میکنند. دوستی با شوروی نیز مطلق این دستگاه نظری "راه رشدی" است. جالب اینجاست که پس از این همه دادسخن درباره اینکه "سوسیالیسم نقش غالب را در جهان ایفا میکند" و اینکه همه چیز با کمکهای اردوگاه سوسیالیسم و "نظرلطف" دمکراتهای انقلابی قابل حل است ناگهان گفته میشود: " جنبش آزادی بخش ملی آنچنان دامنه جهانی بخود گرفته است که کشورهای متکامل سوسیالیستی از نظر اقتصادی در چنان وضعی قرار ندارند که به دهها کشوری که خودرا از وابستگیهای مستعمراتی و نیمه مستعمراتی آزاد ساخته اند، تمام آن کمکهائی را که این کشورها برای تجدید حیات اقتصادی خود لازم دارند، مبذول دارند." (۱۶)
پس تکلیف این دمکراتها در کشورهای عقب مانده چیست؟ روی آوردن به کشورهای سرمایه داری و این یعنی تقویت " هژمونی غیرمستقیم" سرمایه داری، این یعنی قدرت گرفتن بورژوازی و...! آیا اولیانفسکی خود میفهمد که چه

میگوید ؟! او از یک طرف نقش کمکهای اردوگاه را تعیین کننده سیر تحول اجتماعی می‌انگارد و بعد میگوید که "متاسفانه" این کمکها نمیتواندجوابگو باشد. حقیقتا که چنین نسخه پیچیدنی برای کشورهای "راه‌رشدی" نتیجه‌ای نیز جز نشستن سادات بجای ناصر و سوهارتو بجای سوکارنو ندارد . نکته در اینجاست که نظریه پردازان ما "مشکل" هژمونی پرولتری را با انتقال آن به "صحنه بین المللی " حل میکنندو از طرف دیگر در همان صحنه با این واقعیت روبرومی شوندکه در عرصه اقتصاد جهانی هنوز اقتصاد امپریالیستی دست بالا رادارد. هنوز دلار و ارزهای دیگر کشورهای امپریالیستی نقش کلیدی را در مناسبات جهانی ایفا میکنند، هنوز حجم تولیدات در جهان سرمایه‌داری با فاصله نه‌چندان کم از مشابه آن در جهان سوسیالیست بیشتر است و درست بهمین دلیل نیز برنامه حزب کمونیست شوروی که پیش بینی "سبقت گرفتن از امپریالیسم در عرصه اقتصاد"، دردهه هشتاد میلادی را کرده‌بود، موردانتقاد و اصلاح قرار گرفته‌است . بالندگی سوسیالیسم ، تبدیل شدن سوسیالیسم به یک واقعیت زنده و پیشروی مداوم انقلابات پرولتری را نباید با غلبه قطعی بر امپریالیسم یکی گرفت. نظریه پردازان ما این اغراق و تحریف عمدی رادر نظریه خویش وارد میکنند تا راه سازش با "دمکراتهای انقلابی" را فراهم کنند و برایده هژمونی پرولتری در کشورهای عقب مانده سایه بیفکنند. امری که همین "دمکراتها" بسیار به آن حساسند: " ناصر سیستم احزاب سیاسی را ، بویژه بدین خاطر که بذر نفاق میان فرزندان مصری افشاند، محکوم‌میکرد" (۱۷) حزب کمونیست مصر نیز برای اینکه ناصر نرنجد، هژمونی پرولتری را به اتحاد شوروی واگذار کرد و خود را درناصریسم منحل کرد تا "بذر نفاق میان فرزندان مصر" پاشیده نشود. نتیجه این شد که چند سال بعد سادات مستشاران شوروی را اخراج کرد و سیل دلارهای آمریکائی وارد مصر شد. این نتیجه منطقی رها کردن امر هژمونی پرولتری در کشورهای تحت سلطه است ."هژمونی غیر مستقیم" اردوگاه سوسیالیسم نمیتواند در برابر هژمونی مستقیم دلار در یک اقتصادی که هنوز مکانیسم بازار درآن حکم میراند مقاومت کند. این قدرت اجتماعی سرمایه از طریق ماشین دولتی کهن به جلو میخزد و در غیاب سازماندهی مستقل پرولتاریائی قدرت را از آن خود میکند. گذار از ماقبل سرمایه‌داری به سوسیالیسم تنها دربرقراری دولت نوع کمون و تامین رهبری پرولتری در جامعه تضمین خویش را می‌یابد. این نکته‌ای است که نظریه لنینی راه رشد و نظریه اولیانفسکی و امثالهم را از یکدیگر متمایز میکند. این تفاوت خود را در مفهوم "رفتن به‌سوی سوسیالیسم"نیزآشکارمیسازد.

۳- معنای "رفتن به سوی سوسیالیسم" چیست؟

آنچه یک جنبش انقلابی درعصر جدید را ازجنبشهای محرومان دردورانهای پیشین متمایز میکند اینست که این جنبشها تنها به تخریب و نابودی آنچه‌که طبقات حاکم برای ادامه سلطه طبقاتی خویش برپا کرده‌اند، بسنده نکرده بلکه پی ریزی روبنای نوینی را نیز هدف میگیرند. به‌بیان دیگر عنصر آگاهی به هدفهای خویش و لزوم فراتر رفتن از نظم موجود دراین جنبشها با عنصرکینه و خشم نسبت به عوامل ادبار و استثمار عجین شده‌اند. هرچه شرکت توده‌های محروم زیر پرچم خواسته‌های سیاسی و اقتصادی خود گسترده‌تر باشد، عنصر ترقی و حرکت به جلو درآن بیشتر ریشه میدواند و حرکت به سوی مراحل بعدی مستحکم‌تر و آسان تر خواهد بود. وقتی صحبت از عنصر آگاهی میشود مقصود رهبران و نمایندگان جنبش نیست بلکه بیش از آن منظور شعور اجتماعی و سیاسی توده‌هائی است که دراین جنبش شرکت دارند. دراین میان اهمیت این آگاهی مستقل توده‌ای در جنبشهائی‌که‌به‌طرف سوسیالیسم سمتگیری کرده‌اندبیش از پیش برجسته است. میزان پیشرو بودن یا باصطلاح "خلقی" بودن هر جنبش توده‌ای را تنها بااین معیار، یعنی میزان شرکت توده‌ها و خواسته‌های توده‌ای مستقل آنها، میتوان محک زد نه‌بااینکه رهبران آنان چه میخواهندیا چه میگویند. لنین دراین باره میگوید: " اگر بعنوان مثال انقلابات سده بیستم را درنظر بگیریم، آنگاه البته باید هم انقلاب پرتقال وهم انقلاب ترکیه را بورژوائی بدانیم. ولی نه‌این ونه آن هیچیک انقلاب "خلقی" نیست زیرا توده خلق، اکثریت عظیم آن نه دراین و نه درآن انقلاب بطور فعال، مستقل و با خواستهای اقتصادی و سیاسی خود برآمد مشهودی نداشته‌اند. برعکس، انقلاب بورژوازی سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ روس با آنکه دارای آن کامیابی‌های "درخشانی" که گاهی نصیب انقلابات پرتقال و ترکیه شده است نبود، مع‌الوصف بدون شک انقلاب "خلقی‌واقعی"بود زیرا توده خلق، اکثریت آن یعنی ژرف‌ترین "قشرهای پائینی" جامعه که پشتشان در زیر فشار و استثمار دوتا شده‌بود، مستقلا برآمد میکردندودرتمام جریان انقلاب مهر و نشان خواستهای خود و تلاشهای خود را که هدفش بنای جامعه نوینی به سبک

خود بجای جامعه منهدم شونده بود باقی گذارده‌اند."[۱۸] توجه کنید که در اینجا لنین از یک جنبش "خلقی" بورژوائی سخن میگوید و نه یک جنبش سوسیالیستی، ولی با این وجود، عنصر فعالیت مستقل توده‌ها، خواسته‌های مستقل توده‌ای را شاخص مترقی بودن، شاخص ماهیت مردمی آن میگیرد. زیرا لنین به این اصل که انقلاب کار توده‌هاست اعتقاد راسخ داشت و این را به ثبات و اعمال "رهبران" یک توده بی‌شکل حواله نمیداد. انقلابات خلقی حقیقی انقلاباتی نیستند که در آنها مشتی سرور و "ازما بهتران" توده‌های مبارز را بدنبال خود میکشانند و بسته به اینکه چه در سرداشته باشند جنبش را به بی راه یا "صراط مستقیم" هدایت میکنند. انقلاب راستین خلق بدون توده مبارزی که با شعارهای خاص خود، با برآمد مستقل خود مشخص میشود، معنائی ندارد. اینست درسی که لنین درمقایسه دو انقلاب کمالیستی ترکیه ("انقلابی" که مشتی افسران علیه داروسته حاکم شوریدند و بسوی برقراری موازین بورژوازی در ترکیه حرکت کردند. "انقلابی" که پیروزهم شد) و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه (انقلابی که درآن کارگران، دهقانان و سربازان در تشکلهای توده‌ای خود، شوراها، با خواسته‌های خاص خود، ۸ ساعت کار، زمین برای همه و نابودی سلطنت، بمیدان آمدند. انقلابی که شکست خورد) به کمونیستها میآموزد. انقلاب خلقی راستین بدون خلق انقلاب کننده همانقدر بی معناست که ماده بدون حرکت. همانطور که حرکت شیوه زیست ماده است، توده‌های مستقل انقلاب کننده ماهیت انقلاب خلقی را میسازند. هرچه انقلاب در مرحله متکاملتری قرار داشته باشد. هرچه حرکت به سوی برقراری سوسیالیسم نزدیکتر باشد. اهمیت این استقلال آگاهی و سازماندهی توده‌ها بیشتر است، چرا که جنبش سوسیالیستی یعنی جنبش انقلابی توده‌هائی که برای برقراری نظم نوین، نظمی که میبایست از خشت نخست با برنامه و با نقشه ساخته بشود، قیام کرده‌اند. دراینجا نقش آگاهی توده‌ای تعیین کننده است.

اما تئوریسینهای ما که "راه رشد" را مرحله نخستین گذار به سوی سوسیالیسم ارزیابی میکنند، اینهمه را نادیده میگیرند. اولیانفسکی صراحتا مینویسد: "با توجه به تشکل ناکافی سیاسی زحمتکشان و نفوذ ناکافی طبقه کارگر، دورنمای راه رشد غیرسرمایه‌داری از بسیاری جهات وابسته به موضع روشنفکران نماینده خرده بورژوازی رادیکال است که برمسند قدرت نشسته‌اند"[۱۹] میان ماه من تا ماه گردون...؟! این درست عکس برخورد لنین است. لنین سرشت انقلاب ترکیه را از دوربین میزان شرکت توده‌ها درآن نگاه میکند اولیانفسکی از موضع آتاتورک! لنین میگوید که هرچه تشکل توده‌ها "ناکافی‌تر" باشد، جنبش کمتر "خلقی" است و بالطبع نتایج و دورنمای آن کمتر انقلابی، اولیانفسکی "با توجه به ضعف توده‌ها" همه چیز را به آتاتورک‌ها

حواله میدهد! به این میگویند درک خلاق لنینیستی در برخورد به انقلاب خلقی!

گسترش کمی و کیفی نهادهای توده‌ای و قبل از همه طبقه کارگر، هر چقدر "قلیل العده" هم که باشد وظیفه اساسی، نخستین پذیر، تعطیل شدنی و نباید روزی کمونیستها را تشکیل میدهد. این یکی از ابتدائی‌ترین اصول الفبای کار کمونیستی است. اولیانفسکی و امثالهم هم این را "خوانده‌اند" و مثل طوطی تکرار میکنند، اما متاسفانه درست بهمان اندازه طوطی از آن سردرمیآورند! چرا چنین حکمی صادر میکنیم؟ بلشویکها میگفتند که توده‌ها تنها از مبارزه خود میآموزند، تنها از اشتباهات خود در عمل مبارزاتی و زندگی خود میآموزند و پیش میروند. لزوم گسترش نهادهای توده‌ای، لزوم بدست‌گیری رهبری این آموزش از طریق اتحاد و رهبری نهادهای توده ای پیرامون آنها ناشی میشود. برای اینکه کار سرپائی این نهادها بهتر پیش برود و همه‌گیرتر شود، میبایست که حقوق دمکراتیکی که این امر را تضمین میکند، هرچه بیشتر و گسترده‌تر رعایت شود. برای همین هم بود که آنها در برنامه حداقل خود برای برقراری جمهوری انقلابی (توجه کنید در برنامه حداقل، نه برقراری جمهوری دمکراتیک و نه انقلاب سوسیالیستی) با صراحت این خواست را گنجاندند: "آزادی نامحدود وجدان، بیان، مطبوعات، تجمع، اعتصابات و مجامع". درهمین راستا بود که لنین میگفت هر راهی غیر از دمکراسی برای رسیدن به سوسیالیسم ارتجاعی است. توده‌ها به بیشترین و جامع‌ترین نحوی در شرایط دمکراتیک آموزش می‌بینند. پس اگر قرار است جنبش توده‌ای مستقل شکل بگیرد، بجنبد شود و برای سوسیالیسم آماده شود مناسب‌ترین جو برای نهادهای توده‌ای، تشکلهای طبقاتی کارگران و زحمتکشان آزادانه‌تر تشکیل شوند و جنبشهای مبارزاتی آنان بیشتر و بیشتر تشویق و سازماندهی شوند. این "آزادی نامحدود" را بلشویکها برای همین میخواستند. برای همین هم آنها میگفتند هرچه این آزادیها گسترده‌تر و نامحدودتر باشد هرچه جمهوری دمکراتیک "آمریکائی‌تر" و دمکراتیک‌تر باشد، تاثیر آموزش توده‌ها و امکان موفقیت جنبش سوسیالیستی بیشتر و بیشتر در دسترس است. آنها بویژه میگفتند از آنجا که استبداد تزاری مانع رشد آگاهی سیاسی و شعور اجتماعی توده‌ها شده‌است، گذر از این دوران آزادیهای دمکراتیک، برای آنکه توده‌ها درجریان مبارزه خود آموزش ببینند حیاتی‌تر است. مانده مثل شده از برنامه حزب کار سوسیال دمکرات نیز درست بر همین تاکید دارد: آزادی نامحدود برای آنکه کار تشکل توده‌ها و آموزش آنها سریعتر پیش برود. تا وظیفه کمونیستها عمیق‌تر و گسترده‌تر به انجام برسد. این امر برای تضمین رشد انقلاب به سوسیالیسم حیاتی و تعیین کننده است. بدیهی است مانع حرکت بسوی سوسیالیسم بود اما از جنبه دمکراتیک

هرچه کشنده‌تر دفاع نکرد. چرا که در پیش گفتیم سوسیالیسم یعنی جنبش آگاه و سازمان یافته توده‌های کارگران و نیمه پرولتاریا. اما اولیانفسکی یکبار دیگر عکس حرف لنین را میزند و درست خلاف "آزادی نامحدود..." را توصیه میکند: "ازآنجا که تجربه سیاسی توده‌های زحمتکش ناکافی است و پیوند های برخی رژیمهای انقلابی با این توده‌ها سست است (؟!) وضعی بوجود آمده‌است که درآن آزادیهای سیاسی از طرف دشمنان راه رشد غیرسرمایه‌داری برای هدفهای خرابکارانه مورد استفاده قرار میگیرد. آزادیهای سیاسی نامحدود به خطری برای تحقق تحولات اجتماعی مبدل میگردد."[۲۰] بلشویکها از "تجربه سیاسی ناکافی توده‌ها" لزوم آزادیهای نامحدود سیاسی واجتماعی را نتیجه میگرفتند تا رشد آگاهی و تشکل توده‌ها و به یک کلام رشد انقلاب حقیقی خلقی را تضمین کنند، اولیانفسکی از همان صفت، خطرناک بودن آزادیهای سیاسی را نتیجه میگیرد تا "رژیم انقلابی" به‌خطر نیفتد! او میگوید که چون توده‌ها ناآگاهند، و چون رژیم انقلابی با این توده‌ها پیوند محکمی ندارد، پس آزادیهای سیاسی اجازه سوءاستفاده میدهد و یک خطر است. قبل از هرچیز باید پرسید که این چه رژیم انقلابی عجیب و غریبی است که با توده‌ها ارتباط محکمی ندارد؟ رژیم انقلابی بدون توده‌های انقلابی پشتیبان او، یعنی رژیمی که بی خود نام خود را انقلابی گذاشته است. این رژیم فیم‌توده‌هاست، این رژیم‌نایب توده‌هاست، این رژیم‌ولایت‌فقیه‌هست. خلاصه هر چیزی میتواندباشد الا رژیم انقلابی. درست همین جاست که معنای همه چیز بسته به "موضع روشنفکران در قدرت" است باوضوح روشن میشود. راه رشد اولیانفسکی و پورتنتس راه رشدی است که درآن توده‌ها منفعل هستند و بجای آنها عده‌دیگری (که طرفدار "دوستی با اتحاد شوروی" هستند) کار آماده کردن شرایط برای سوسیالیسم را انجام میدهند. غافل از اینکه مهمترین شرط سوسیالیسم، توده انقلابی خواستار سوسیالیسم است. "راه‌رشد" قرار است نیروهای تولیدی را برای انجام وظایف ساختمان سوسیالیسم رشد دهد اما انقلابی‌ترین عامل دراین نیروهای تولیدی، همانطور که مارکس میگوید، خود توده انقلابی تولید کننده‌است. این توده‌است که میبایست برای سوسیالیسم "رشدکند"، صدور فرامین دولتی درباره تجارت خارجی، سیاست خارجی و ملی کردن برخی صنایع، بدون آماده ساختن توده‌ها نه به سوسیالیسم بلکه به شکل گیری بورژوازی بوروکراتی میانجامد که از انحصار دولتی برای جاق و چله شدن خود استفاده میکند. اولیانفسکی در ادامه بحث "درخشان" خود میگوید: "بخاطر مصالح تحولات انقلابی و برای محافظت رژیمهای مترقی وظیفه درجه اول عبارتست از تحکیم و بهم پیوستگی نیروی سیاسی، یعنی محملهای داخلی رشد غیر سرمایه‌داری که اکنون دارای اهمیت عملی قاطع است. این

وظیفه درجه اول به ایجاد یک رشته اصول و موسسات سیاسی بدل شده است ، مانند رژیم ریاست جمهوری قوی ، سیستم یک حزبی ، وحدت بستهای رئیس کشور ، رئیس دولت و رهبر حزب در وجود یک شخص که نمونه آن کم نیست ، اختلاط دستگاهی دولتی و حزبی که در برخی کشورها به یک اصل قانون اساسی بدل شده و تحکیم هرچه بیشتر سانترالیسم"(۲۱) ترجمه به فارسی این سطور یعنی اینکه "بخاطر مصالح تحولات انقلابی" ما با رژیمهای دیکتاتوری فردی ومتمرکزی روبرو هستیم که به "خاطر مصالح انقلاب" اجازه نطق کشیدن به احدی را نمیدهند (چه برسد به توده‌ها !). سیستم یک حزبی هم قبل از هرچیز یعنی ممنوعیت برپائی احزاب مستقل چپ . اولیانفسکی برای دفاع از دمکراتهای "انقلابی " نوع ناصر از "خطرناک بودن آزادیهای سیاسی" به توجیه دیکتاتوری فردی رسیده و درست مثل "اعلیحضرت " محمدرضا شاه در توجیه حزب رستاخیز استدلال میکند! برای توجیه آنهم جناب اولیانفسکی قبلا حکم داده است که " در اجتماعاتی که تازه دارند شکل میگیرند و یک دوران توفانی ساختمان ملی و سیاسی را از سر میگذرانند ، جنبه اجتماعی دمکراسی (یعنی اقدامات اقتصادی) است که در درجه اول اهمیت قرار میگیرد." (ص ۲۵) اولیانفسکی میگوید که "راه‌رشدی‌ها " آگاهانه از "مدلهای غربی دمکراسی بورژوائی" انصراف کرده‌اند (ص ۲۳) اما تنها دو صفحه بعدتر است که معلوم میشود آنها به جای این دمکراسی بورژوائی ، دیکتاتوری‌فردی را نشانده‌اند. او که متوجه واقعیت خشن دیکتاتوری‌این نوع‌رژیمها است‌به صحرای کربلا نزند و عاجزانه معترف شود که " برای این مسئله بغرنج نمیتوان یک راه‌حل روشنی نشان داد" (ص ۲۶) این مسئله تنها برای اولیانفسکی بغرنج است چرا که لنینیستها قبلا راه حل خود را اعلام کرده‌اند: دفاع از آزادی بی قید و شرط و نامحدود وجدان ، بیان ، مطبوعات ، تجمع و اعتصابات .

نظریه اینچنینی راه رشد غیر سرمایه‌داری ، علاوه بر حذف توده‌ها دراین دوران انتقال و واگذاری "وظائف اجتماعی" آن به دیکتاتوری فردی " دمکراتهای انقلابی " ، با توجیه سیستم یک حزبی این چنینی، نقش حزب کمونیست را نیز ندیده میگیرد. در جوامع تحت سلطه، جنبشهای دمکراتیک ، در برخی موارد، درچارچوب جبهه‌ای پیش رفته و به این طریق گامهای مقدماتی در امر رهائی از استعمار و نواستعمار را برداشته‌اند اما این نافی اهمیت قطعی و تعیین کننده حزب نیست . گذر از این مرحله مقدماتی به پیش روی به سوی سوسیالیسم بدون حزب مستقل کارگران ، بدون نهادهای طبقاتی کارگران و زحمتکشان متحد او غیر ممکن است .برای همین هم بود که حتی در جوامع دهقانی ، نظیر چین و هندوستان لنین در کنار نظام شورائی بر ایجاد "هسته‌های مستقل حزبی خودمان" تاکید میکرد .اما اولیانفسکی با

توجیه سیستم یک حزبی که همه پستهای حساس در اختیار یک نفر قراردارد ، این شرط غیر قابل صرف نظرکردن برای عبور به سوسیالیسم را نیز از قلم می‌اندازد. تمام کلاسیکهای مارکسیسم ، تمام اسناد کمینترن درمورد مسئله استعمار و نواستعمار بریک مسئله تاکید دارند، بدون رهبری حزب کمونیست امکان انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم وجود ندارد.نتیجه این میشود که در بطن هر جنبش همگانی ، درچارچوب هر جبهه میهنی ، ملی یا دمکراتیک ، کمونیستها استقلال حزبی خود را حفظ میکنند تا امکان پیشروی بعدی را فراهم کنند. اما اولیانفسکی حتی آنجا که گوشه چشمی به‌زحمتکشان می‌اندازد و برای خالی نبودن عریضه یادی از آنان میکند مینویسد:"تحت این اوضاع و احوال آن مشی سیاسی صحیح که تحقق فعال آن بوسیله روبنای دولتی ـ سیاسی قابل اجراست عبارتست از:وفاداری کادرهای رهبری کننده و تمام کادرهای دیگر به آرمان سوسیالیسم ، تشکل رشدیابنده‌زحمتکشان (دیدیم که چگونه "تشکلی" مد نظراوست!)ونفوذ آنان درامور دولتی (نه نظام شورائی که مردم خود دولت باشند بلکه تنها "نفوذ آنان") وحدت کلیه‌نیرو ـ های مترقی و بالاخره اتحاد نزدیک با سیستم جهانی سوسیالیستی . اینها هستند تنها ضامن های واقعی و خارجی برای راه رشد غیر سرمایه‌داری با یک دورنمای سوسیالیستی ."(۲۲) می‌بینید که‌نه‌از نظام شورائی،نه از دولت نوع کمون ، نه از حزب مستقل پرولتری خبری نیست . هرآنچه مربوط به سوسیالیسم است در"وفاداری کادرها به سوسیالیسم" و"اتحاد نزدیک با اردوگاه سوسیالیسم" خلاصه شده‌است . با چنین "ضامن"هائی به‌جای سوسیالیسم سر از ترکستان درخواهیم آورد! دربررسی یک‌نمونه مشخص به‌این نکته باز میگردیم .

نظریه پردازان راه رشدی پس‌از آنکه درباره "جنبه‌سیاسی دمکراسی " چنین گرایش "خطرناکی " را مردود شمردند و دیکتاتوری فردی را توجیه کردند، به داد سخن درباره "جنبه اجتماعی دمکراسی" یعنی آن اقدامات اقتصادی وروبنائی لازم برای تامین رشد مادی به جلو ، آنچه که گاه تحت عنوان "ترقی اجتماعی" نیز بیان شده‌است ،میپردازند. نسخه‌های حاضروآماده آنان دراین مورد برهمه هویداست : ملی کردن تجارت خارجی ، ملی کردن صنایع بزرگ و معادن ، طرح ریزی برنامه‌های عمرانی کوتاه ، میان و دراز مدت و امثالهم . با این هشدار که "ارتقاء سطح اقتصادی و فرهنگی کشور به استحکام وضع اقتصادی و سیاسی نیروهای استثمارگر موثر نباشد."چنانکه دیدیم ضمانت رعایت این هشدار به "موضع روشنفکران خرده بورژوائی‌حاکم" حواله داده‌شده‌است . مضمون این اقدامات چنین فرمول بندی میشود:" محتوی راه رشد غیر سرمایه‌داری در مرحله کنونی بطور عمده عبارتست از تحولات

ضد امپریالیستی و عمومی دمکراتیک که فعلا سرمشق دارد ولی با مراعات دورنمای سوسیالیستی تحقق می‌پذیرد "(ص ۱۱) پروسنس هم نکته‌ای را در این سمت‌گیری سوسیالیستی خاطر نشان میکند: " تحولات دمکراتیکی که در دوران رشد و سلطه تلاشمارع نظام سرمایه‌داری جهانی به تکوین سرمایه‌داری کمک میکردند، یا در سطوح مختلف راه را برای آن هموار میکردند، اکنون میتوانند مضمون ضد سرمایه‌داری داشته باشند."(۲۳) او مشخص نمیکند که این کدام دسته از اقدامات هستند. اما لنین و کمینترن در این دسته از "تحولات دمکراتیک" که دارای سمت‌گیری ضد سرمایه‌داری بوده و گامی بسوی سوسیالیسم، اما به خود سوسیالیسم، محسوب میشدند رهنمودهای صریح و مشخصی داشتند. اینها اقداماتی بودند که دخالت توده‌های تولید کننده در مسیر تولید و توزیع و سر قدرت دولتی را تسهیل میکردند. لنین در " خطر فلاکت و راههای مقابله با آن" نمونه‌هائی از این اقدامات را ذکر میکند. او خاطر نشان میشود که این اقدامات سوسیالیستی نیستند اما به نهایه رشد سرمایه‌داری کمک نمیکنند بلکه گامی در جهت سوسیالیسم محسوب میشوند: کنترل کارگری، الغای اسرار معاملاتی، ملی کردن بانکها، کارملی کردن صنایع، ملی کردن اتحادیه‌های سرمایه‌داران، تنظیم دمکراتیک امور مصرف. آنچه در اینجا مد نظر بلشویکها بود بازسازی اقتصاد ملی ویران شده و عقب مانده زیر نظارت و کنترل کارگران و دهقانان بود. آنها در همه جا کنترل تولیدکنندگان را تشویق میکردند. درست در همین رابطه بود که لنین وقتی در مقابل این سئوال قرار گرفت که اگر انقلاب سوسیالیستی نیست و این اقدامات نیز سوسیالیستی نیستند، رابطه کارگران با دمکراتهائی که انقلابی هستند ولی این اقدامات را نمیپذیرند چگونه است، تعریف مشهور خویش را ارائه داد " در قرن بیستم دمکرات انقلابی کسی است که از گام زدن بسوی سوسیالیسم نهراسد". او نه بر اساس نیات آنها بلکه در رابطه با موضع مشخصشان در مورد این اقدامات انتقالی بود که انقلابی بودن آنان را محک میزد. آن کس که در راه آموزش توده‌ها، در راه دخالت توده‌ها در امور دولتی، بر مسیر حرکت توده‌های تولید کننده برای آنکه سرنوشت خویش را در دست خویش بگیرند، سنگ بیاندازد یک دمکرات انقلابی نیست. گام زدن به سوی سوسیالیسم، برخلاف آنچه اولیانفسکی میگوید تنها "وفاداری به آرمان سوسیالیسم" نیست بلکه هدایت توده‌ها بسوی آنچنان اقداماتی است که قدرت اجتماعی و سیاسی سرمایه‌داران و ملاکان را هدف ضربه خود بگیرد و راه را برای انتقال به سوسیالیسم آماده سازد. این هدایت شامل سازماندهی آنها در تشکلهای طبقاتی خاص و مستقل توده‌های کارگر و زحمتکش، در برقراری کنترل کارگری و دهقانی در امور اقتصادی و تولیدی جامعه و... میباشد. پذیرش این

اقدامات بمعنای پذیرش کمونیسم نیست اما بمعنای پذیرش دمکراسی انقلابی هست. حتی کسی بحق امکان آن را دارد تا در مسیر رشد و تعمیق مبارزه کارگران و متحدانش، رشد کرده و کمونیسم را نیز بپذیرد. تنها بر چنین پایه‌ای است که میتوان واژه دمکرات انقلابی را درمورد مدعیان رهبری توده‌ها بکار برد. دمکرات انقلابی نماینده تزلزل و نابیگیری خرده بورژوازی، و بطور خلاصه نماینده گذشته خرده بورژوازی در نظام استثماری بیش نبوده، بلکه نماینده آینده او، نماینده وجوه اشتراک او با کارگران است و بهمین دلیل میتواند همراه با رشد مبارزه به طبقه کارگر بپیوندد و حتی به رهبری طبقه دست بیابد. نمونه کوبا درست چنین تحولی را نشان میدهد. رهبران نهضت ۲۶ ژوئیه، کمونیست نبودند. آنها تصور دقیق و روشنی از چگونگی تکامل مبارزه و آنچه میبایست بجای بایستا ساخته شود نداشتند. اما آنها وقتی منافع کارگران و دهقانان از منافع بورژوازی جدا شد و پس در مقابل هم قرار گرفت، وقتی مسئله تعرض به قدرت سرمایه‌داران بطور کلی و به فقط متحدان بایستا در دستور روز مبارزه طبقاتی قرار گرفت، وقتی میبایست میان ادامه انقلاب علیه سرمایه‌داران و ملاکان و با سازش با بورژوازی لیبرال انتخاب میکردند، آنها با صراحت منافع رشد مبارزه، منافع کارگران و نیمه پرولتاریا را انتخاب کردند. آنها اقدامات ضد سرمایه‌داری و ضد استثمار را رهبری کردند. آنها جنبش اعتصابی کارگران در شهرها و جنبش مصادره زمین دهقانان در روستاها را انتخاب و هدایت کردند. کاسترو و یارانش اقدامات دمکراتیک بورژوائی را رهبری کردند و چنین بود که پس از مدتی به کمونیسم روی آوردند و بدلزوم برپائی حزب طبقه کارگر معتقد شدند. این درست مرحله مسیری بود که به دمکراتهای ملابی و مدعیان رهبری طبقه کارگر طی کردند. آنها راه سازش با بورژوازی لیبرال و کارشکنی در برابر رشد و تعمیق جنبش ژوئیه را در پیش گرفتند و به بهانه اینکه انقلاب هنوز در "مرحله دمکراتیک" است، "آنارشیسم" جنبش ۲۶ ژوئیه را محکوم کردند. "حزب برادر" کوبائی در مقابل جنبش ۲۶ ژوئیه ایستاد و دمکراتهای انقلابی رهبری طبقه کارگر را بدست گرفتند و به سرعت خود را به سطح یک کمونیست انقلابی بالا کشیدند. نمونه کوبا نشان میدهد که تحول یک دمکرات انقلابی به رهبر و سازمانده پیشروی بسوی انقلاب سوسیالیستی چگونه از نقاط عطف تکامل مبارزه طبقاتی و گره‌گاههای مبارزه کار و سرمایه عبور میکند. دمکراتی که در این لحظات تعیین کننده تزلزل کند و از هدایت اقدامات ضد سرمایه‌ای توده‌ها بپرهیزد، دمکرات انقلابی نیست بلکه یک لیبرال است. کاسترو و یارانش بهترین نمونه این دمکراتهای انقلابی بودند که ضمن پیشروی مبارزه ضد سرمایه داری

رشد کردند. نمونه نیکاراگوئه و جنبش ساندینیستی نیز برهمین منوال است. ساندینیستها، دمکرات انقلابی هستند چرا که اقدامات رادیکال ارضی، نهضت تعاونی، نهضت اتحادیه‌ای کارگران و سایر جنبشهای توده‌ای را تشویق و هدایت میکنند آنها وحدت تاکتیکی با بورژوازی لیبرال ضد ساموزا را تا حد مضمون انقلاب و هدف نهائی آن ارتقاء ندادند بلکه بمحض آنکه رشدجنبش درتقابل با منافع بورژوازی لیبرال قرار گرفت، بی تامل آنها را بیرون انداختند و انقلاب را به پیش بردند. باز هم این در شرایطی است که "حزب برادر" طرفدار راه رشد، اردوگاه بورژوازی را انتخاب کرده است. (۲۴)

اینهاست نمونه‌های دمکراسی انقلابی که "ازگام زدن بسوی سوسیالیسم نمی‌هراسد". "نظریه پردازان "راه رشد" برعکس دمکراسی انقلابی را در "دوستی با اتحاد شوروی"، "وفاداری به آرمان سوسیالیسم" جستجو میکنند. آنها قول و قسم زیاد باره در سومالی و جعفرنمیری در سودان را باور میکنند بی آنکه سرکوب خشن جنبش کارگران و زحمتکشان را ببینند. آنها برای دیدن دمکراسی انقلابی چشمشان به عکسهای مارکس و لنین در میدان شهر مگادیشو (پایتخت سومالی) بود، عکسهائی که در عرض ۲۴ ساعت ناپدید شدند! دمکراسی انقلابی را تنها در روش عملی مدعیان آن نسبت به مبارزه مستقل توده‌های زحمتکش، درمواقع حساس مبارزه استثمارشوندگان علیه استثمارگران و تلاش در سازماندهی توده‌ها، این سازندگان تاریخ وسوسیالیسم، میبایست جستجو کرد.

وقتی سخن از سازماندهی میرود دراهمیت تشکیلات حزبی و نهادهای طبقاتی توده‌ای هرچه بیشتر سخن گفته شود باز کافی نخواهد بود. در باره نهادهای توده‌ای در بالا سخن رفت. دراینجا میبایست بر یک نکته دیگر، در خصوص حزب، تاکید کرد. دیدیم که اولیانفسکی در "تنها ضامنهای واقعی راه رشد" حزب را از قلم انداخت. این یک تسامح نبوده بلکه ناشی از سازش نظریه پردازان راه رشدی با تمایلات ضد حزبی و دیکتاتوری "دمکراتهای انقلابی" مورد خطاب آنهاست. آنها همه‌جا، چه درنظر و چه درعمل، مسئله حزب مستقل را تحت الشعاع "اقدامات اجتماعی دولت مترقی" قرارداده و بدین وسیله کارگران و زحمتکشان را از سنگررهبری خود محروم ساخته و آنها را در معرض تمایلات واپس‌گرایانه و تزلزلات خرده‌بورژوائی "رهبران دمکرات" قرار داده‌اند. آنچه دراین رابطه مستمسک آنان بوده این حقیقت است که در بسیاری از کشورهای تحت سلطه، از جمله کوبا و یمن جنوبی، جنبش توده‌ای ضد دیکتاتوری و ضد استعماری بدون رهبری احزاب و تحت هدایت جبهه‌های ائتلافی به پیروزی رسیده‌اند. درواقع نقطه قوت کمونیستها در این مواقع همانا شرکت دراین جبهه‌ها و تلاش در جهت کسب رهبری آنست (مورد یمن جنوبی

بخصوص موفقیت این شیوه عملی کمونیستها را نشان میدهد). اما با این حال یک موضوع مهم در اینجا از قلم می‌افتد و آن اینکه حفظ قدرت سیاسی، که این چنین فتح میشود، و سمت‌گیری بطرف سوسیالیسم بدون حرکت در جهت ساختن حزب ممکن نیست. پیشروی بسوی سوسیالیسم و آغاز ساختمان سوسیالیسم تنها و تنها زیر رهبری حزب طبقه کارگر ممکن است. این درسی است که لنین و کمینترن می‌آموزند. این درسی است که تاریخ می‌آموزد. در نتیجه موضع دمکراتهای انقلابی در رابطه با حزب یکی از مهمترین معیارهائی است که نشان میدهد آیا حقیقتا آنان از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم هراسی دارند یا نه. تکامل جنبش در کوبا و تلاش رهبری نهضت ۲۶ ژوئیه در ایجاد حزب حقیقتا کارگری (ونه روی کاغذ مثل زیاد باره در سومالی) که ریشه‌های محکمی در جنبش کارگری دوانده باشد، ضامن پیروزی جنبش ضد سرمایه‌داری و پیشروی بطرف سوسیالیسم بود. تکامل این رهبری انطباق تحول عنصر ذهنی بر جنبش رشد یابنده ای بود که بخصوص پس از پیروزی نهضت ۲۶ ژوئیه، ابعاد عظیمی بخود گرفته بود. کاسترو و یارانش این ضرورت را درک کردند و به نفع آن چرخیدند. بدون توجه به این جنبش کارگری و توده‌ای و درگیری کار و سرمایه، درک تکامل دمکراتهای انقلابی رهبر نهضت ۲۶ ژوئیه به رهبران نهضت ضد سرمایه‌داری و بنیانگذاران حزب راستین کارگری ناممکن است. اولیانفسکی بجای برخورد این چنینی که برقانونمندیهای درک مادی تاریخ و رابطه عنصر ذهنی و مادی استوار است، قضیه را به "وفاداری به آرمانها" و "کمونیست شدن" عناصر منفردی که به "حقانیت کمونیسم" متقاعد خواهند شد (لابد از طریق کتاب خوانی و تبلیغات کشورهای سوسیالیستی) منوط میکند. مردم، توده انقلابی که پایه اصلی تمامی این تغییر و تحولات هستند به خمیری بیشکل تشبیه میشوند و "همه چیز به موضع دمکراتهای انقلابی که درمسند قدرت نشسته‌اند" منوط میشود. این درک از رابطه پیشاهنگ وتوده درک مارکسیستی نبوده بلکه نسبت به هگلیان جوان میبرد. آنها نیز به رهبران فعال مایشاء که تکامل جهان به ایده‌های آنان وابسته است و توده‌ای که چون خمیر نرم توسط آنان شکل داده میشود باور داشتند. اولیانفسکی وبروتنتس در جستجوی نحوه تکامل جنبش توده‌ای و موضع رهبران، سر از درک ایده‌آلیستی تاریخ درآورده‌اند.

خلاصه کنیم، معنای رفتن به سوی سوسیالیسم یعنی استفاده از همه ابزارها (از جمله قدرت دولتی که درمرحله اول انقلاب فتح شده است) برای بالا بردن میزان تشکل و آگاهی توده‌ها، برپائی نهادهای قدرت توده‌ای، هدایت و تشویق اقدامات انتقالی در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که هر چه بیشتر و بیشتر دخالت توده‌ها در امور دولتی را گسترش داده و کنترل دمکراتیک توده‌ای را از سرتاپای جامعه برقرار سازد. آماده

شدن برای سوسیالیسم یعنی آموزش کارگران در مکتب مبارزه اتحادیه‌ای و کنترل کارگری بر تولید، یعنی دامن زدن به ابتکار توده‌های دهقانان از طریق تشویق کمیته‌های دهقانی برای انقلاب و اصلاحات ارضی، یعنی پیشبرد جانگزینی ارتش حرفه‌ای و دستگاه پلیسی با میلیش توده‌ای و به یک کلام یعنی به انجام رساندن امر نابودی دستگاه دولتی استثمارگران پیشین و برقراری دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان. تمام اقدامات اقتصادی برای بهبود شرایط زندگی زحمتکشان و نابودی سلطه سرمایه در اقتصاد، که بتدریج و گام به گام صورت میپذیرد تحت چنین مشی عمومی در جهت سوسیالیسم پیش خواهند رفت و بغیر از آن زمینه را برای ضد انقلاب بورژوائی برای تصرف انقلاب از درون توسط سرمایه‌داران آماده خواهد ساخت. دمکرات انقلابی کسی است که از دست زدن به این اقدامات انتقالی نهراسد و دربرابر ابتکارات توده‌ای سنگ اندازی نکند. چنین است که وقتی در نشریات حزب توده میخوانیم که شوراها تنها نقش مشورتی دارند و نه بیش از آن ما با خط مشی یک لیبرال رفرمیست روبرو هستیم. حزب توده دربرخورد به لزوم اصلاحات ارضی نیز اشاره‌ای به "کمیته‌های دهقانی" نمیکند و این با توجه به منطق "راه رشدی" که دربالا به آن اشاره شد تعجبی ندارد. توده‌ایها میبایست هم بجای کمیته‌های دهقانی از "هیئت‌های هفت نفره" جمهوری اسلامی دفاع کنند چون همه چیز بستگی به مواضع دمکراتهای "انقلابی" از نوع آیت‌الله‌بهشتی و رفسنجانی دارد!! (حقیقتا که گاه وقتی نظریه راه رشد اولیانفسکی ها به عمل درمیآید قضیه بدجوری خنده‌آور میشود! حزب توده میخواست با خمینی به سوسیالیسم برود، یا امام زمان!)

رفتن بسوی سوسیالیسم معنائی جز این ندارد. هر نوع ملی کردن یا دولتی کردنی بدون این مشی عمومی بی‌معناست. درملی کردنها بخودی خود هیچ چیز مترقی وجود ندارد. اکنون در کشورهای سرمایه‌داری وابسته با پیشرفته ما با درجات مختلفی از دولتی کردن روبرو هستیم که دقیقا در خدمت رشد سرمایه‌داری و استحکام مواضع آن قرار گرفته‌اند. بخصوص درکشور - های عقب مانده بعلت ضعف بورژوازی بومی دولت خود نقش رشد دادن مناسبات سرمایه‌داری را بعهده میگیرد و این امر با تمرکز و دولتی کردن های عظیم و سراسری، و حتی با نقشه‌های عمرانی دور و دراز، همراه و ممکن است. برای یافتن نمونه لازم نیست به ساحل عاج برویم، رشد سرمایه‌داری تحت سلطنت خاندان پهلوی درایران خود بهترین نمونه‌است. اصلاحات ارضی و صنعتی کردنهای متعاقب آن که با تشویق دولت وحتی بطور مستقیم در بخش دولتی صورت پذیرفت مورد نمونه‌واری از رشد سرمایه‌داری (ودور شدن ازسوسیالیسم) از طریق دولتی کردن هست. توجه به این نکته اخیر از آنجا اهمیت دارد که

اولا نظریه پردازان راه‌رشد درهر ملی کردن یک گام به جلو و یک "ترقی" می‌بینند، چیزی که با اقتصاد سیاسی مارکسیسم بیگانه‌است. ترقی اقتصادی از نظر مارکسیسم تنها در رابطه این یا آن اقدام مشخص اقتصادی دررابطه با تاثیرش در سلطه سرمایه برکار معنی دارد. اقدام مترقی یعنی اقدامی که به سلطه مالکیت خصوصی سرمایه‌داری ضربه بزند. هیچ معیار دیگری برای "مترقی دانستن" یک اقدام اقتصادی نداریم. هر دولتی کردنی را باید از این زاویه محک زد. ثانیا در برخی موارد که رسوائی رژیمهای "دمکراسی ملی" دیگرعالمگیر شده، احزاب رفرمیست (از نوع حزب توده) مجبور به عقب نشینی شده‌اند. مثلا درمورد سوریه‌که پس از بیست سال و اندی هنوز از این "گذار به سوسیالیسم" خبری نیست‌که هیچ، بورژوازی مدام چاق وچله‌تر میشود و سوداگری بورژوازی تمام اقتصاد سوریه را مثل موریانه خورده است، زیر فشار پایه‌های حزبی، حزب کمونیست سوریه از زبان خالدبکتاش مجبور شده‌است‌که بپذیرد این دولت، "متاسفانه" دولت بورژوازیست اما چون یک سری اقدامات مردمی کرده، ومیکند یک "دولت مترقی" است. از جمله این "اقدامات مردمی" همانا دفاع باند حافظ اسد از سلطه بخش دولتی است. عاملی که او و یارانش از آن برای حفظ منافع خود، بمثابه بورژوازی بوروکرات، سودمی‌جویند.(۲۵) این عامل از آنجا که دست بعضی از جناحهای بورژوازی را از برخی شاخه‌های اقتصاد دور نگه میدارد تنها در نحوه‌تقسیم منافع میان جناحهای مختلف بورژوازی موثر است و سهم اصلی رابه‌سردمداران دولت میدهد. والا با تضمین ادامه استثمار در هر دو بخش دولتی و خصوصی و سرکوب هرنوع خواسته‌های مستقل اقتصادی کارگران و دهقانان، بهترین ضامن ادامه سلطه سرمایه در کل اقتصاد سوریه‌است. امروزه در ایران،جناح کشتگری طیف توده‌ای به "دولت مترقی" و"راه‌ترقی اجتماعی" روی آورده‌است تا باصطلاح خود با نظریه رسوای "راه رشد غیرسرمایه‌داری" خط و مرزبکشد. اختلاف میان این دو مثل اینست‌که آدم آب‌را با لیوان بنوشد یا از تنگ آب، تفاوت درشیوه‌طرح قضیه است والادست‌آخرهمه‌همان آب مسموم‌راخورده‌اند.

با این تذکر آخرین، بررسی مختصر خود از خطوط عمومی و"جهانشمول" راه رشد غیر سرمایه‌داری را به پایان میبریم. آنچه میماند نگاهی به چگونگی انطباق این نظریه با شرایط ایران است.

۴ـ ایران: انتقال به سوسیالیسم به رهبری طبقه کارگر

بنا برآنچه در بخشهای پیش گفته شد روشن است که از نظر لنینیسم در برابر جوامع تحت سلطه دو راه بیشتر وجودندارد یا حرکت به‌سوی دمکراسی پرولتری و یا حرکت بسوی سرمایه‌داری . هیچ راه سومی دراین‌میان وجود ندارد . روشنفکران خرده بورژوازی رادیکال نیز دیر یا زود در برابر این تقابل کار و سرمایه میبایست موضع خود را روشن کنند یا پیگیری در ادامه رادیکالیسم خود و پیوستن به صفوف کارگران و زحمتکشان و در نتیجه حرکت بسوی دمکراسی توده‌ای و یا اصرار در تزلزل و ناپیگیری ذاتی خرده‌بورژوازی و سرانجام تسلیم دربرابر فشار طبقات استثمارگر . دیدیم که‌این مسئله در جامعه‌ای نظیر کوبا نیز با صراحت و قدرت خود را طرح کرد و چگونه ما با تحول دمکراتهای انقلابی راستین روبرو شدیم . گذشته از نمونه‌هائی چون کوبا و یا جنبش هائی که مستقیما زیر رهبری حزب کمونیست هدایت شده و از شرایط ماقبل سرمایه‌داری به سوسیالیسم گام نهاده‌اند (نظیر مغولستان و سپس ویتنام ، چین و ... بطریقی دیگر) تاریخ نمونه دیگری نشان نداده‌است و این حکم لنین که "یا دیکتاتوری بورژوائی یا دمکراسی پرولتری هیچ راه دیگری وجود ندارد" به قوت خودکماکان باقیست .اما این امر در موردایران چگونه است . به‌جای بحث پیرامون نمونه‌های دوریا نزدیک ، توجه به شرایط آشنای ایران بهتر از هر چیزی محک زدن به تزهائی را که حزب توده و اعوان و انصارش برای ایران توصیه میکنند ، ممکن میسازد . نظریه پردازان راه رشدی،آندریف ، اولیانفسکی و بروتنتس ، هرسه ، یکی از پیش شرطهای عینی برای اجتناب ناپذیری عبور از راه رشد غیر سرمایه‌داری را وجود اشکال اقتصادی و اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری در کنار نمودهای ضعیف مناسبات سرمایه‌داری ذکر میکنند . آنها بویژه متذکر میشوند که بخش بزرگی ازجوامع مورد نظر آنها تحت سلطه مناسبات فئودالی و نیمه فئودالی هستندو بهمین دلیل سطح رشد اقتصادی و فرهنگی بسیار ناچیزی دارند. گفتیم که آنها مهمترین وظیفه "راه رشد" را نیز ارتقای این سطح تکامل ناچیز میدانند و این امر را چنان مطلق میکنند که ارتقای آگاهی سیاسی و تشکیلاتی توده

کارگران و زحمتکشان را "ازیاد میبرند". اما باید پرسید که این بحث چه ربطی به ایران سرمایه‌داری دارد؟ درایران اکنون بیش از بیست سال (از اصلاحات ارضی بدینسوی) است که نظام سرمایه‌داری غالب شده و ما با یک جامعه نواستعماری پیشرفته روبرو هستیم. این حقیقت چنان عریان و آشکار است که مائوئیستها برای "اثبات" نیمه فئودال ـ نیمه مستعمره بودن ایران چراغ به دست عازم غارهای کوهستانهای کردستان و برخی شن زارهای منطقه سیستان شدند تا فئودال "کشف" کنند و بعد قطره آب را زیر ذره‌بین مائوئیستی بجای اقیانوس قالب کنند! بدیهی است که کسی این جنس قلابی را نخرید. دست بر قضا حزب توده خود یکی از نخستین جریاناتی بود که به این تلاش مذبوحانه مائوئیستها خندید و کلی در "فوائد" انقلاب ارضی و ثمرات آن در غلبه مناسبات سرمایه‌داری درایران سخن راند. آنها حتی "دهسال کمکهای فنی و اقتصادی اتحاد شوروی به ایران" را درجزوه‌ای برشمرده و نقش آن در رشد "اقتصاد مدرن" دراین آب و خاک را تبریک گفتند! پس چگونه است که ناگهان ایران را قاطی جوامع آمازونی، ساحل عاجی و امثالهم برمیزنند تا بتوانند "راه رشد غیر سرمایه‌داری" را توجیه کنند؟ ایران به نقد یک کشور سرمایه‌داری است. کجراه سرمایه‌داری درایران هم اکنون طی شده آنچه میماند هدایت نقشه‌مند اقتصاد برای جبران رشد سرطانی واستعماری این نوع سرمایه‌داری درجهت سوسیالیسم است. ایران دربرزخ انتخاب "راه رشدسرمایه‌داری ویا غیرسرمایه‌داری" قرار نگرفته بلکه ازمیان جهنم سرمایه‌داری چشم به بهشت سوسیالیسم دوخته است. "راه برزخ" پس از اصلاحات ارضی درایران دود شد و هوا رفت. آنچه امروزه تحت روابط و مناسبات پیشاسرمایه‌داری در ایران خوانده میشود تنها بطور استثنائی در نقاط بسیار عقب مانده ایران (نظیر کردستان ـ سیستان و بلوچستان، برخی نقاط ایلام و نقاطی در آذربایجان) دیده میشود که در سطح کل کشوری درصد بسیار ناچیزی را تشکیل میدهند. ما در یک کشور قبیله‌ای و عشیره‌ای زندگی نمیکنیم، در ایران شهرنشینان بیش از نصف جمعیت کشور را تشکیل میدهند و کارگران (با خانواده‌هایشان) بیش از یک چهارم اهالی را میسازند. تولید وبازتولید واحدهای صنعتی کوچک و مانوفاکتوری در ایران دقیقا ناشی از سلطه سرمایه‌داری وابسته است به این معنا که مناسبات سرمایه‌داری، اقتصاد پولی سرمایه‌داری تا اعماق جامعه نفوذ کرده، بافت سنتی ـ عشیره‌ای روستاها را داغان کرده است بی‌آنکه صنعتی شدن تعمیم یافته و عمقی صورت بگیرد. قرار داشتن ایران در مدار اقتصادیات امپریالیستی و جایگاه ویژه‌ای که تقسیم کار بین المللی در جهان سرمایه‌داری به کشور ما داده است مانع از یک رشد "هنجار" سرمایه‌داری در سطح و عمق جامعه شده است. بنابراین ایران دارای

دوساخت اقتصادی متفاوت سرمایه‌داری و مثلا ، فئودالی نیست که در کنار هم زندگی میکنند و اولی کمی بردیگری غلبه دارد . ایران یک کشور سرمایه‌داری وابسته است . آثار این واقعیت نیز در همه جا خود را نشان میدهد: در ارتش پرولتاریا ، دراقشار خرده بورژوازی مدرن ، در سیستم اعتبارات و اقتصاد پولی ، در گسترش شهرنشینی ، در نظام آموزشی (مقدماتی و عالی) که متناسب با رشد مناسبات سرمایه‌داری تکامل یافته است و ... تلاش برای اینکه ایران را کشوری در رده کشورهای خلیج یا آفریقائی قرار دهند تنها یک خلط مبحث هست که برای سفید نشان دادن سیاه صورت میگیرد.

گذشته از آن امروزه ، ایران نه تنها یک کشور سرمایه‌داری است بلکه یک انقلاب گسترده خلقی را نیز از سرگذرانده است . این انقلاب بسان آینه‌ای تمام نقاط مثبت و منفی جامعه را در سطح گسترده‌ای آشکار کرده است . توده اصلی انقلاب کننده، چه اقشار و طبقاتی بودند؟ پرولتاریا و اقشار تهیدست حاشیه تولید . این شورشهای ساکنان حاشیه شهرها بود که انبار باروت را آتش زد و این گامهای کند اما استوار جنبش کارگری بود که انقلاب را از بن بست بیرون آورد. این اعتصاب عمومی کارگران صنعتی ایران بود که کمر سلطنت را شکست . این حقیقتی است که همه ، حتی دشمنان قسم خورده طبقه کارگر نظیر بازرگان به آن اعتراف کرده اند. انقلاب بهمن قدرت نهفته عظیم کارگران ایران ودر همانحال ضعف تشکیلاتی جنبش کمونیستی را آشکار کرد . اگر بخواهیم لفظ لنین را بکار گیریم ، انقلاب ایران در مضمون دمکراتیک و ضددیکتاتوری بود ودر روش پرولتری (شکل اعتصابی مبارزه و قیام شهری) . این اولین درس قاطع انقلاب بهمن بود. پس از انقلاب نیز نهضت عظیم شورائی و کنترل کارگری در کارخانجات ، نهضت تعاونی کارگری و توده‌ای همه و همه توان و عزم طبقه کارگر را نشان میدادند . فراموش نکنیم که تنها نیروئی که توانست رژیم جمهوری اسلامی ایران را به عقب نشینی وادار کند طبقه کارگر بود. کافیست تنها مبارزه کارگران علیه قانون ارتجاعی کار را بخاطر بیاوریم و به هشدار های مکرر سران رژیم در "دلجوئی " از کارگران توجه کنیم . حزب توده خود در برنامه خویش از "اهمیت جنبش کارگری " سخن میگوید اما وقتی به استراتژی انقلاب میرسد به یاد تزهائی می‌افتد که در آن یکی از پیش شرطهای اصلی ، عدم وجود و یا قلیل العده ، و بسیار ضعیف بودن کارگران است! این را میگویند جمله پردازی "انقلابی" و عمل رفرمیستی . درانقلاب بهمن ضعف عمدتا از پرولتاریای مبارز چند میلیونی نبود بلکه از پیشاهنگ پرولتری ضعیف بود که میدان را برای ترکتازی رفرمیسم توده‌ای باز گذاشت تا بجای پیشبرد نهضت شورائی و اتحادیه‌ای کارگری آنها را به دامان انجمنهای ارتجاعی

اسلامی بیاندازند تا "وحدت کلمه" از بین نرود. جالب اینجاست که حزب توده جهل سال است که خود را حزب طبقه کارگر (آنهم از نوع طراز نوین!) میخواند ولی وقتی به محاسبه نیروها میپردازد بعلت " ضعف عینی و ذهنی " جنبش کارگری در جستجوی "راه رشد زیررهبری دمکراتها" برمیآید! آنها حتی به خودشان هم باور ندارند!

اما انقلاب بهمن تنها قدرت طبقه کارگر و تهیدستان شهری را نشان نداد. ضد انقلابی بودن بورژوازی لیبرال را نیز تمام و کمال آشکار کرد. موضعگیری های بازرگان و اشباح باقیمانده از جبهه ملی و نقشی که بوسیله نهضت آزادی در منحرف کردن جنبش توده‌ای و ممانعت از پیش روی انقلاب ایفا کردند به وضوح و بدون خدشه این حقیقت را بیان کردند که در ایران هیچیک از جناحهای بورژوازی در سوی منافع توده‌ها قرار ندارند. ما در ایران با بورژوازی‌ای روبرو نیستیم که خصوصیات "بورژوازی ملی" ضد امپریالیست را از خود نشان بدهد. بورژوازی ملی ایران زیر ضربات کمپرادوریسم نابود و یا مستحیل شده است. بختیار و بازرگان دو مورد نمونه‌وار (وکمی متفاوت) بورژوازی ایران هستند که کاملا متحد امپریالیسم هستند و کوچکترین نفعی از پیشرفت جنبش انقلابی نبردند الا دراینکه رقیب یعنی بورژوازی بوروکرات انحصاری ازمسند قدرت به زیر کشیده‌شد. دوران سون یات سن ها و جمال عبدالناصرها درایران به پایان رسیده‌است. جستجو برای یافتن "بورژوازی مترقی" درایران همانقدر به نتیجه میرسد که نهضت ملیبی " کشف فئودالیسم "مائوئیستها. اگر کوچکترین شبهه‌ای، بلحاظ نظری، درجایگاه بورژوازی ایران وجود داشت با انقلاب بهمن این شبهه زائل شد. توفان بزرگ بهمن شاخ و برگها را بتمامی کنار زد و ابلیس با تمامی کراهت خود هویدا شد. انقلاب نشان داد که درایران یک طبقه کارگر پر قدرت و انقلابی و یک بورژوازی متحد امپریالیسم و هراسان از هر تغییر انقلابی وجود دارد. دو "شرط طلائی" راه رشد غیر سرمایه‌داری، دقیقا بدلیل سرمایه‌داری بودن ایران، بطور معکوس "وجود" دارند.

برآمد تحسین انگیز طبقه کارگر در انقلاب بهمن، حتی در خرده - بورژوازی نیز تاثیر خود را گذاشت و مدعیان دمکراسی انقلابی را پیش از آنکه حتی مسئله قدرت برایشان طرح شود وادار به موضع گیری کرد. انقلاب بهمن در نهضت شورائی و کنترل تولید طبقه کارگر و جنبشهای ملی خلقهای تحت ستم (کردستان و ترکمن صحرا) ادامه یافت. انقلابی دمکرات کسی بود که از این مبارزات طرفداری کند، به آن بپیوندد و هدایتش کند. دفاع از انقلاب و میراث انقلاب بهمن یعنی دفاع از این جنبشهائی که دیواره محدودیت دلخواه ولایت فقیه را میشکافتند و خواستار تعمیق قیام ضد دیکتاتوری بودند.

اما بزرگترین سازمان خرده بورژوائی ایران ، سازمان مجاهدین خلق ، نه تنها از حمایت از آنها طفره رفت بلکه به طرح اتحاد با بخشی از بورژوازی پرداخت . مجاهدین بعد از اینکه "چپ رویهای" فدائیان را در کردستان و ترکمن صحرا محکوم کردند ، پس از آنکه مبارزه را تنها به حزب جمهوری اسلامی محدود کردند ، پس از آنکه شعار جایگزینی ارتش حرفه‌ای با میلیشیای توده‌ای را به دور افکندند ، جنبش شورائی را نیز تنها در حد" مشاوره " آنهم بمیزان زیاد انتصابی برسمیت شناختند . آنها درمبارزه کار علیه سرمایه به تدوین ضوابط و مقررات محدود کردن ابتکار توده‌های کارگر پرداختند و دست آخر نیز شاهکار خود یعنی " جمهوری دمکراتیک اسلامی" را رو کردند . تلفیق دین با سیاست که ناشی از ماهیت مذهبی و شیعی این جریان است آن حلقه آخرینی است که جدائی مجاهدین از نهضت مستقل توده‌ای و جنبش دمکراتیک توده‌ها را تکمیل میکند . همین خود به تنهائی کافیست تا عدم انقلابی بودن این "دمکراسی" را اثبات کند . مجاهدین از جنبش توده‌ای ترسیدند ، خواستند بجای توده‌ها ، به نیابت آنها قدرت را تصرف کنند و پس از شکست ، بدترین نوع ضد دمکراسی و آنتی کمونیسم را بروز دادند . این ها نماینده وابستگرائی ، عقب ماندگی و هراس خرده بورژوازی هستند . تمام مشخصاتی که لنین برای "دمکرات انقلابی که از رفتن بسوی سوسیالیسم باکی ندارد" میشمارد ، بطور معکوس در مجاهدین یافت میشود . این تحول در این سازمان خرده بورژوائی نیز ناشی از تلاطم امواج پرولتری انقلاب بهمن و جنبشهای پس از آن بود . بدین ترتیب دیده میشود که وضعیت مبارزه طبقاتی در ایران وصف آرائی ناشی از آن طوری است که هر نیروی خرده بورژوائی اگر بر مواضع خرده بورژوائی خویش پافشاری کند ناگزیر در برابر رشد مبارزه طبقاتی قرار میگیرد . حکم لنین در باره دمکراتهای انقلابی باشدتی دوچندان در اینجا مصداق پیدا میکند .

پدیده دیگر ناشی از انقلاب شکل گیری احزاب و سازمانهای متعلق به اقشار و طبقات مختلف است . همه طبقات چه بطور غریزی چه بطور آگاهانه اهمیت عنصر تشکیلات را درک کردند و هریک به فراخور حال خویش بدان پاسخ دادند . حتی سلطنت طلبها نیز که در گذشته جز حزب رستاخیز این بازوی سیاسی ساواک " تشکیلاتی" نمیشناختند ، این روزها دست به سازماندهی خود زده‌اند . جنبش کارگری نیز گامهای خود را درمبارزه اتحادیه‌ای برمیدارد و گروههای چپ انقلابی ، بیش از پیش به ضرورت حزب طبقه کارگر معتقد شده‌اند . انقلاب بهمن خاتمه جنبش همگانی و عمومی ضد دیکتاتوری بود."همه با همی " که موجب شده بود بورژوازی متوسط ضد شاه ،اقشار خرده بورژوازی مرفه ، تهیدستان شهر و روستا و کارگران در کنار یکدیگر " مرگ برشاه " بگویند

و خاتمه سلطنت را بخواهند، دیگر وجود خارجی ندارد . امروز هر کس بطور کلی به منافع خاص خویش آگاه شده است . این تحول بویژه درمیان اقشار خرده‌بورژوازی مرفه بسیار قوی و ریشه‌دار بوده‌است . همه آنها از جنبش توده‌ای قهرآمیزی که تومار دیکتاتوری شاه را درهم پیچید هراسان شدند . مخالفان خاموش دیکتاتوری شاه بطور گسترده‌ای به سوی سلطنت با بقایای آن روی آورده‌اند . انقلاب بهمن به اندازه چند دهه رشد آرام مبارزه طبقاتی صف‌آرائی طبقات گوناگون را تعمیق بخشید . دیگر شرایطی که جنبش بشکل عمومی‌حول شعارهای عمومی و ژلاتینی پیش برود وامکان جهت دادن به‌آن با طرح چند شعار کلی و عمومی فراهم باشد سپری شده‌است . دوران ، دوران بسیج طبقات زیر شعارهای مشخص و خواسته‌های اقتصادی و سیاسی روشن است . اگر دیروز همه میگفتند مرگ برشاه و کسی نمیپرسید بعدش چه خواهد شد، امروز پیش از آنکه بگویند مرگ بر خمینی میگویند بجایش چی ؟ بنابراین تصور اینکه دسته‌ای دمکرات انقلابی ، رهبری جنبش عمومی آتی را بدست گرفته و سپس همراه با تکامل آن وضع خود را روشن کنند ، در ایران امروز محلی از اعراب ندارد . مسئله انقلاب ایران بهیچوجه ارائه طرحهائی کودتاگرایانه و در بهترین حالت طرح رهبری جنبش عمومی همگانی از طریق تاکتیکهای مناسب نیست . مشکل مشکل سازماندهی توده‌ای طبقات زحمتکش ، بسیج آنها واز این طریق ساختن ستون فقرات انقلاب شورائی فرداست . این سازماندهی قبل از همه طبقه‌کارگر ، این تنها طبقه‌ای که امروز در برابر رژیم فقها بمثابه یک طبقه قد علم کرده و در مبارزه برسر خواسته‌های جاری خویش با او دست و پنجه نرم میکند، را در نظر میگیرد . برپائی حزب طبقه کارگر و نیز سازمانهای توده‌ای کارگری امروز وظیفه مبرم کمونیستهاست . طبقه کارگر بدون ایندو در جامعه‌ای که انقلاب بهمن را پشت‌سرگذاشته خلع سلاح است . در کنار آن وظیفه مبرم سازماندهی تهیدستان شهر و روستا قرار دارد . زحمتکشان حاشیه شهرها که باروت انقلاب بهمن را فراهم کردند و سپس در توهم باور به "نماینده خدا" گرفتار شدند و امروز در ابعاد هر چه‌وسیعتری بار دیگر در دفاع از خانه و کاشانه خویش با پاسداران و ژاندارمهای رژیم جمهوری اسلامی درگیر شده‌اند. اتحاد کارگران با تهیدستان حاشیه شهرها و نیز دهقانان به خاک‌سیاه نشانده شده‌اینست آن محوری که امکان پیشروی انقلاب توده‌ای را فراهم میکند. این اتحاد از طریق پیش بردن سازماندهی توده‌ای خاص هر یک ، از طریق اتحادیه‌های کارگری ، کمیته‌های محلات و امثالهم گام بگام ساخته میشود. این تنها تضمین گام نهادن در راه سوسیالیسم میباشد . چنین اتحادی زیر رهبری طبقه کارگر در اتحادوارتباط نزدیک با جنبش جهانی کمونیستی قادر خواهد بود نیروهای تولیدی و فرهنگ

عمومی را رشد داده و شرایط مادی و فرهنگی گذار به سوسیالیسم را فراهم سازد . درایران بدون رهبری طبقه‌کارگر ، بدون ایجاد محور اتحاد کارگران و زحمتکشان نمیتوان سخن از سمتگیری سوسیالیستی و یا رفتن به سوی سوسیالیسم راند و از جانب دیگر بعلت رشد سرطانی سرمایه‌داری بدون کمک مادی و معنوی اردوگاه سوسیالیسم هرگز سطح حداقل رشد مادی برای گذار به سوسیالیسم فراهم نخواهد شد . اقدامات لازم و غیر قابل تخطی برای این سمتگیری در همان راستای پیشنهادات لنین و کمینترن قرار دارند . برقراری کنترل کارگری ، ملی کردن بانکها ، ملی کردن زمین از طریق کمیته‌های ارضی دهقانی ، دامن زدن به نهضت تعاونیها و... و اینهمه در چارچوب حکومت شورائی ، حکومت استثمار شدگان ، ارگان دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت استثمارگر . در طی چنین روندهائی است که کادرهای ورزیده سازنده سوسیالیسم ، رهبران جنبش توده‌ای ، کادرهای مبرز اقتصاد سوسیالیستی در صنعت ، در کشاورزی ، درهمه شاخه‌های اقتصاد ، تربیت میشوند و هدایت جنبش توده‌ای را برای ساختمان سوسیالیسم بدست میگیرند. این دوران انتقال تنها میتواند زیر رهبری طبقه‌کارگر و در اتحاد با اردوگاه جهانی کار طی شود . سمت‌گیری سوسیالیستی در ایران معنائی جز این ندارد.

" ر. فراهانی "

یادداشتها :

(۱) " مجموعه سخنرانیهای لنین در کنگره های کمینترن " ـ متن فارسی ـ صفحه ۷۳ .

(۲) همانجا ـ صفحات ۷۲ ـ ۷۱ .

(۳) همانجا ـ صفحات ۷۱ ـ ۷۰ .

(۴) برای نمونه رجوع کنید به‌قطعنامه‌کمینترن درباره شرایط ایجادشوراها .

(۵) هجدهم برومر ، لوئی بناپارت .

(۶) هجدهم برومر ، لوئی بناپارت ـ تاکید از خود مارکس .

(۷) دولت و انقلاب ـ صفحه ۵۵ .

(۸) دولت و انقلاب ـ صفحات ۵۹ ـ ۵۸ .

(۹) اولیانفسکی ـ "دومقاله‌درباره راه رشد غیرسرمایه‌داری "ـ صفحه ۱۹.

(۱۰)همانجا ، صفحه ۲۵ .

(۱۱)همانجا ، صفحه ۱۴ .

(۱۲)همانجا ، صفحه ۵ ـ در صفحه ۱۱ بجای دمکراتهای انقلابی " ناسیونال دمکراسی معاصر" گفته شده‌است .

(۱۳)همانجا ـ صفحه ۲ .

(۱۴) کارن بروتنتس."انقلابات رهائیبخش ملی دردوران معاصر"ـمتن فارسی ـ

جلد یک ـ صفحه ۱۱۴ .

(۱۵)اولیانفسکی ، صفحه ۲ .

(۱۶)همانجا ، صفحه ۱۱ .

(۱۷)بروتنتس ، همانجا ـ صفحه ۱۳۰ .

(۱۸)دولت و انقلاب ـ صفحه۵۴ ـ تاکیدها ازمنست بجزآنکه بادوخط مشخص شده است .

(۱۹)اولیانفسکی ، صفحه ۲۰ .

(۲۰)همانجا ، صفحه ۲۴ .

(۲۱)همانجا ، صفحه ۲۶ .

(۲۲)همانجا ، صفحه ۱۶ .

(۲۳)بروتنتس ، صفحه ۱۵۱ .

(۲۴)حزب "کمونیست" نیکاراگوئه از مخالفین ساندینیستها و طرفدار مذاکره با بورژوازی لیبرال و"کنتراها" میباشد. این حزب اقدامات ساندینیستها برای پیشبرد انقلاب را "ماجراجوئی" میخواند.

(۲۵)رفعت اسد، برادر حافظ اسد که یکی از مدعیان جانشینی او نیز هست ، در خود سوریه صاحب کسب و کار و املاک قابل توجهی است ، اما قسمت عمده سرمایه گذاریها را درلبنان انجام داده است . او و باندش در شمال لبنان صاحب انحصار واردات و صادرات و صاحب سهام قابل توجه در بانکها و بنگاههای معاملاتی لبنانی هستند . او این همه را به اعتبار نقشش در دولت سوریه بدست آورده است . گزارش "مریب ریپورت" به تاریخ ژوئیه ـ اوت ۱۹۸۵ (شماره ۱۳۵) دراین خصوص بسیار خواندنی است .

www.KetabFarsi.com

انترناسیونالیسم درایدئولـــوژی"تـــوده‌ای"

برهان

یک نقد ریشه ای از برنامه وتاکتیک حزب توده، الزاما به نقدتفسیر این حزب از انتر ناسیونالیسم پرولتری راه میبرد؛ زیرا همین‌تفسیر ازانتر-ناسیونالیسم است‌که نقطه عزیمت و منطق برنامه ها و تاکتیک های حزب توده را تشکیل میدهد.

در تئوری انقلاب مارکس ولنین، رسالت طبقه کارگرهرکشور در سرنگونی بورژوازی خودی و انجام انقلاب سوسیالیستی، یک موضوع مفروض و غیر قابل تردیداست، و انتر ناسیونالیسم پرولتری، - باز هم بعنوان یک اصل غیر قابل تردید- شرط انجام موفقیت آمیز این رسالت است. بعبارت دیگر: اگر انترناسیونالیسم، در خدمت انقلاب سوسیالیستی قرارنگیرد، موضوعیت خود را از دست می دهد. اما در ایدئولوژی " توده‌ای"، انتر ناسیونالیسم چیزی است که می تواند در این اصل که رسالت طبقه کارگر هرکشور سرنگونی بورژوازی خودی است، جای بحث و اگر و مگرباز کند و حمایتگری پرولتاریا از دولت بورژوائی را بجای آن بنشاند. دراین ایدئولوژی، پرولتاریا وانقلاب پرولتری در خدمت " انتر ناسیونالیسم"، و قربانی آن است.

هنگامی که حزب توده باانتقادی نسبت به چنین "انترناسیونالیسمی" مواجه‌می شود، آگاهانه دست‌به مغلطه و خلط مبحث‌می زندو در مقابل انتقاد، بجای پاسخگوئی به موضوع مطروحه، جاخالی می دهد. مثلادر باره ضرورت انترناسیونالیسم و تاکید مارکسیسم-لنینیسم بر آن به موعظه می پردازد و منتقدرا به ناسیونالیسم و بی باوری به انترناسیونالیسم متهم می کند؛ یا دشمنی بورژوازی و امپریالیسم راباانترناسیونالیسم پرولتری به میان‌می‌کشد تامنتقد خود رابالولوی همسوئی بابورژوازی و امپریالیسم، مرعوب وساکت سازد. امابحث‌نه بر سر غفلت‌از ضرورت‌انترناسیونالیسم پرولتری، نه برسر انکاراصولیت‌آن، و نه بر سر دشمنی باآن است. بحث‌برسراین است‌که

انترناسیونالیسم در چه جهتی باید باشد؟ و از اینجا ـ و تنها با عزیمت از این سئوال است که مضمون انترناسیونالیسم می تواند تعیین یابد.

تجربه نشان داده است که ای بسا انترناسیونالیست های در گفتار، عملا تشنه سررشته انترناسیونالیسم زده اند. لنین با دقت تمام ـ و درست در هنگامی که خادمان ظاهرا "مارکسیست" بورژوازی به انترناسیونالیست بودن خود سوگند می خوردند و زیر پرچم انترناسیونالیسم دروغین، به انقلاب پرولتری خیانت می کردند ـ انترناسیونالیست های قلابی را رسوا کرده و معیار انترناسیونالیسم در کردار را به روشن ترین نحو ممکن فرموله کرده است. لنین می گوید: "انترناسیونالیسم در کردار ـ یکی و فقط یکی است، و آنهم کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی (از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی) از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی، بدون استثناء در تمام کشورهاست. بقیه تماما فریب و مانیلووسم است." (لنین ـ "وظائف پرولتاریا در انقلاب ما" ـ منتخبات یکجلدی ـ فارسی ـ ص ۴۶۴ ـ تاکیدات از لنین)

اگر مضمون انترناسیونالیسم این باشد، دیگر جای بحثی باقی نمی ماند که آن با اصطلاح "انترناسیونالیسمی" که ثمره اش در تاکتیک، "پیروی از خط امام خمینی"؛ در برنامه، "شکوفائی جمهوری اسلامی" و در نهایت، سلطه سیاه ارتجاع و دولت بورژوائی در کشور خویش و بر طبقه کارگر خویش باشد، انترناسیونالیسم پرولتری نیست. شاهرگ پرولتاریای ایران را با خنجر امام خمینی بریدن، انترناسیونالیسم پرولتری نیست. موضوع بسیار روشن است. اما حزب توده هنگام صحبت درباره "انترناسیونالیسم" خود از معقولات و مقولات بسیاری سخن می گوید و کلی می بافد، ولی از پاسخ به این نکته اساسی طفره می رود که: انترناسیونالیسمی که میوه اش برای طبقه کارگر ایران "ولایت فقیه" باشد، کجایش انترناسیونالیسم پرولتری است؟ حزب توده باید انکار کند که رابطه ای ارگانیک میان انترناسیونالیسم و خط مشی یک حزب در عرصه ملی وجود دارد؛ یا اگر وجود چنین پیوندی را قبول دارد، باید توضیح دهد که چه رابطه ارگانیکی میان "انترناسیونالیسم" او و خط مشی حمایتگرانه از سیاه ترین و ارتجاعی ترین رژیم جهان ـ یعنی ولایت فقیه ـ وجود داشته است؟ اما نه! برای حزب توده صرف نمی کند که در بحث بر سر انترناسیونالیسم، پای خمینی و ولایت فقیه و ثمره این انترناسیونالیسم در ایران و برای جنبش انقلابی طبقه کارگر ایران به میان کشیده شود! حزب توده این کار را مترادف "کمونیسم مستقل" یا "کمونیسم ضد شوروی" می داند! این تلقی، بطور آشکار در مقاله ای تحت عنوان "راه کارگر در میدان توده ای ستیزی" ("نامه مردم" ـ شماره ۹۶ ـ فروردین ۶۵) به نمایش در آمده است. در این مقاله که واکنشی حاکی از استیصال در برابر انتقادات

راه کارگراست ، حزب توده از هرگونه اشاره و هرگونه نزدیک شدن به مساله محوری مجادله ، یعنی رابطه انترناسیو نالیسم حزب توده با تقویت رژیم ولایت فقیه و همدستی در سرکوب " جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی در کشور خویش " فرارکرده و اعلام می کندکه :" هیچ نیروئی تاکنون نتوانسته و نخواهد توانست ما را به مواضع دلخواه امپریالیسم و ارتجاع یعنی برچم " کمونیسم مستقل" یا " کمونیسم ضد شوروی" یعنی مواضعی که در عمل جز ضد کمونیسم نیست بکشاند... ما نیک آگاهیم بریدن از جنبش جهانی کمونیستی، زیر پاگذاردن همبستگی جهانی زحمتکشان ، رویاروئی آشکار و پنهان با نیروی عمده انقلاب و تکیه‌گاه اصلی صلح و ترقی یعنی اتحاد شوروی، در عمل به معنای روغن ریختن در چراغ و به خاموشی دشمنان خلقها و طبقه کارگرجهانی است."

در این گفتار ، جوهر دیدگاه " انترناسیونالیستی " حزب توده عرضه شده است ، و بحث بر سرهمین دیدگاه است . مطابق این دیدگاه ،انترناسیونالیسم منحصرا عبارت است از رابطه با اردوگاه سوسیالیستی واتحادشوروی ؛ ودرمقوله انترناسیونالیسم ، پای طبقه کارگرایران رابمیان کشیدن، "کمونیسم ملی " ، "کمونیسم ضد شوروی " و" رویاروئی آشکار و پنهان با شوروی " است . برای حزب توده، بریدن از" جنبش انقلابی ومبارزه انقلابی " طبقه کارگر "درکشورخویش" و رویاروئی با نیروی عمده انقلاب وتکیه گاه اصلی دمکراسی و ترقی درایران ، یعنی رویارویی با طبقه کارگرایران ، وپشتیبانی از"خط امام خمینی "ورژیم ولایت فقیه، هیچ مغایرتی با انتر ناسیونالیسم ندارد؛ زیرا این " انترناسیو- نالیسم " فقط به منافع " طبقه کارگرجهانی " (شوروی واردوگاه سوسیالیستی) ناظر است و ربطی به منافع طبقه کارگردر سطح ملی ندارد! حزب توده ،دربرابر انترناسیونالیسم ، ضدیت با اردوگاه سوسیالیستی و اتحاد شوروی را می گذارد ؛ -واین یعنی انترناسیونالیسم رافقط با اردوگاه و با اتحاد شوروی تعریف کردن؛ به رابطه با اردوگاه سوسیالیستی وشوروی منحصر کردن .

ماکوچکترین تردیدی دراین حقیقت مسلم نداشته‌ایم و نداریم که جنبش جهانی کمونیستی در شرائط امروزی جهان ، حول اردوگاه سوسیالیستی واتحاد شوروی شکل می گیردودر ضدیت با شوروی و پشت کردن به اردوگاه سوسیالیستی نمیتوان انتر ناسیونالیست بود. دراین که همبستگی با اردوگاه سوسیالیستی و اتحاد شوروی بخشی از مضمون انتر ناسیونالیسم پرولتری رادر عصر حاضر تشکیل می دهد، حرفی نیست . بحث بر سراین است که تمامی مضمون انترناسیو- نالیسم پرولتری نبایدبه این وجه خلاصه شود. اگرهمبستگی طبقه کارگرایران با پرولتاریای جهانی و در رأس آن اردوگاه سوسیالیستی،وجهی ازانترناسیو- نالیسم پرولتری است ، همبستگی پرولتاریای جهانی و سویژه اردوگاه سوسیالیستی و اتحاد شوروی با جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی طبقه کارگر

ایران و پشتیبانی از آن نیز وجه دیگر این انترناسیونالیسم است. هر اشاره‌ای به این وجه اخیر در انترناسیونالیسم، در مسلک حزب توده به معنی "کمونیسم مستقل" و "کمونیسم ضد شوروی" است به معنی پشت کردن به همبستگی انترناسیونالیستی، به اردوگاه سوسیالیستی و به معنی رودررویی با اتحاد شوروی است!

به این ترتیب، "انترناسیونالیسم" حزب توده، جاده یکطرفه‌ای است به سوی اردوگاه سوسیالیستی و نهایتا اتحاد شوروی. اما مضمون و محتوای این "انترناسیونالیسم" یکطرفه و یک سویه، چیزی جز تابعیت یکجانبهٔ پرولتاریای کشورهای مختلف به منافع اردوگاه سوسیالیستی نمی تواند باشد. پیشگامی اردوگاه سوسیالیستی و بویژه اتحاد شوروی در روند انقلاب جهانی و اینکه انترناسیونالیسم پرولتری الزاما پیرامون اردوگاه سوسیالیستی گرد می‌آید، بهیچوجه نمی باید توجیه و مجوزی برای یک برداشت اینچنینی از انترناسیونالیسم باشد. انگلس در نامه خود به کائوتسکی، به تاریخ ۷ فوریه ۱۸۸۲ از "اندک" برداشت شووینیستی از انترناسیونالیسم که در انترناسیونال اول خودنمائی می کرده است یاد می کند و می نویسد: "یک جنبش انترناسیونالیستی پرولتاریا اساسا فقط در میان ملت های مستقل امکان پذیر است. انترناسیونالیسم اندک جمهوری خواهانهٔ ۱۸۴۸ـ ۱۸۳۰، پیرامون فرانسه گرد آمدکه میبایست اروپائی را آزاد کند. اما در عین حال شووینیسم فرانسوی را به نوعی دامن زد که رسالت رهائیبخش فرانسه و همراه با آن، حق نسق آن کشور در راس قرار گیرد... در انترناسیونال نیز طبعا اندکی این نگرش فرانسوی ها خودنمائی می کرد. حوادث میبایست به آنها... میآموخت و هرروز می آموزد که همکاری انترناسیونالیستی فقط در بین برابرها ممکن است، وحد اکثر یک پیشقدم در بین برابرها برای عمل بلاواسطه." (مجموعه آثار مارکس ـ انگلس ـ آلمانی ـ جلد ۳۵ ـ ص ۲۲۸)

این حکم انگلس و همچنین معیاری که در سطور بالا از لنین در تعریف انترناسیونالیسم در کردار، نقل شد، کماکان صادق است و پیگیرانه باید مورد مدافعه کمونیست های جهان باشد. مدافعه از این معیارها و ارزش ها نه تنها هیچگونه تقابلی با منافع اردوگاه سوسیالیستی و اتحاد شوروی ندارد، بلکه برای دفاع از منافع عمومی جنبش کارگری و کمونیستی جهانی، ضرورت مطلق دارد. بدون پایبندی به این معیارها و ارزش ها و با تبدیل انترناسیونالیسم به اسم مستعاری برای اردوگاه سوسیالیستی، نمی توان از روند واحد انقلاب جهانی سخن گفت.

اما حزب توده این معیارها و ارزش ها را کهنه شده و منتفی می داند و می گوید: "راه کارگر نمی خواهد ـ صریحتر بگوئیم آن شجاعت انقلابی را از خودنشان

نمی دهدکه باچشم های باز به معیارهاو ارزش های نوینی که درآوردگاه جهانی، بعد از انقلاب کبیر اکتبرشکل گرفته است ، بنگرد. آرایش نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در سطح جهان روشن تر از آنستکه نیازی به اقامه دلیل داشته باشد:در یک سو امپریالیسم و ارتجاع و در سوی دیگرنیروهای صلح وسوسیالیسم وترقی اجتماعی جبهه آرائی کرده‌اند. براین بنیان نمی توان واقعا پیرو سوسیالیسم علمی بود و در راه منافع طبقه کارگرمبارزه کرد، ولی به متحدان جهانی طبقه کارگر، به بزرگترین یارو پشتیبان آن یعنی سوسیالیسم واقعا موجود پشت کرد و نمی توان بادشمنان آشتی ناپذیر امپریالیسم و ارتجاع دریک جبهه قرارگرفت و آنگاه انتظاربرچسب " وابستگی" و"عدم استقلال"و"نمادسیاسی" رانداشت". ("نامه مردم" ـ شماره ۹۶)

به این ترتیب به زعم حزب توده ، صف آرائی جهانی پس از انقلاب اکتبر "معیارهاو ارزش های نوینی" در انترناسیونالیسم بوجودآورده است که بر بنیان آن نمی توان بااردوگاه سوسیالیستی در یک جبهه قرارگرفت و انتظار برچسب وابستگی و عدم استقلال و نماد سیاسی رانداشت. حزب توده روشن نمی ـ کند این " معیارهاو ارزش های نوین" کدامند؛ فقط به این اکتفامی کندکه موضوع"وابستگی "،"عدم استقلال "و" نماد سیاسی" را، صرفابرچسب و اتهامی از جانب امپریالیسم و ارتجاع جهانی وانمود سازد. در دشمنی بورژوازی تمام کشورها ،امپریالیسم و ارتجاع جهانی بااردوگاه سوسیالیستی و باهمبستگی بین المللی اردوی کار، کسی شکی ندارد. در این نیز که این دشمنان سوگند خورده انترناسیونالیسم پرولتری ، حتی به پیوندورابطه برابر حقوق احزاب کمونیست کشورهای گوناگون بااحزاب کمونیست اردوگاه سوسیالیستی نیز برچسب " وابستگی "و "عدم استقلال " می زنندو در اینکه می کوشند آنان رابه زیر پرچم"کمونیسم ضد شوروی " بکشانندواز این طریق انترناسیونالیسم پرولتری راتضعیف کنند، سرسوزنی جای تردیدو ابهام وجود ندارد. این واقعیتی آشکارو مسلم است . اما همهٔ واقعیت نیست و نمی توان بااستناد به آن، واقعیت دیگری راپنهان کرد.

مساله وابستگی و عدم استقلال احزاب ، برخلاف آنچه حزب توده می کوشد وانمود کند، صرفا به تبلیغات ضد کمونیستی و ضد شوروی از جانب امپریالیسم و ارتجاع جهانی مربوط نمی شود. استقلال طلبی ناسیونالیستی که در قالب انتقاد از "وابستگی "، همبستگی رامورد حمله قرارمی دهد، آبشخوربورژوائی وارتجاعی دارد و مقوله ای است جدا . اما موضوع وابستگی و یااستقلال احزاب و حقوق و مسئولیت های آنهادر برابر یکدیگر، یک مبحث پر سابقه، و یک مسالهٔ جدی در درون جنبش کمونیستی جهانی بوده و هنوزهم هست . کافی است سندنهائی گردهم آئی احزاب کمونیست وکارگری در سال ۱۹۶۰ رایادآوری کنیم

که در آن گفته می شود: " همه احزاب مارکسیست ـ لنینیست دارای استقلال و حقوق برابرند، آنها سیاست های خویش را بر حسب شرائط خاص کشورشان ودرانطباق با اصول مارکسیستی ـ لنینیستی پی می ریزندو ازیکدیگرحمایت می کنند."

صرفنظر از اینکه این سند تاچه حد ضامن اجرائی دارد، یک چیزراروشن می کند وآن اینکه عدم استقلال و نابرابری حقوق در میان احزاب، لااقل قابل تصورو امکان پذیر است و آنهمه زمینه داردکه تاکید بر استقلال احزاب وتساوی حقوق آنها راضروری می سازد. دیدیم که انگلس نیزاز وجود نابرابری در انترناسیونال اول کهاز" حق نسق " فرانسوی‌های" رهائیبخش" زمینه می گرفته یادکرده و" انتر ناسیونالیسم برابرها" رامورد تاکید قرارداده است. در کنگره هشتم حزب کمونیست شوروی نیز هنگام بحث روی پیش نویس برنامه جدید حزب، چنین مساله ای ـ آنهم باصراحت ووضوح بسیار ـ مطرح شد. عده‌ای از بلشویک ها ازجمله بوخارین و پیاتاکف معتقد بودندکه تصویب "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" در شرائطی که قدرت پرولتری در شوروی روی کارآمده است، با دیکتاتوری پرولتاریا در تناقض است، یک امتیازدهی به ناسیونالیسم بورژوائی است و انترناسیونالیسم پرولتری راسست می سازد. پیاتاکف ساختمان سوسیالیسم در شوروی و ضرورت یکپارچگی آن رابرای پیشبرداین وظیفه عنوان کرده و می گفت نبایدامکان دادکه در چنین شرائطی " طبقه کارگرملل گوناگون بتوانند و حق داشته باشند سرنوشت خود را، خط رهبری خود و یا مناسبات خود یادیگربخشهای زیرچترحزب را، به اختیارخود تعیین کنند". وی صراحتا می گفت: " تمام احزاب ملی باید به تابعیت حزب کمونیست شوروی در آورده شوند."

لنین در پاسخ به این دیدگاه گفت:" بسیاری از رفقای مافوق‌احساساتی، مطالب زیادی در بارهٔ شورای اقتصادجهانی و به تابعیت درآوردن تمام احزاب ملی به‌کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ابراز داشتند... جواب من این است که اگر چنین مطالبی در برنامه وجود می داشتند، نویسندگان چنین برنامه‌ای کور خود رابدست خودکنده بودندو دیگرلزومی به انتقاد از چنین برنامه ای وجود نمیداشت."[1] (کلیات لنین ـ انگلیسی ـ جلد۲۹ـ ص ۱۷۵)

همین نمونه هانشان می دهند که موضوع وابستگی باتابعیت، ونابرابری حقوق میان احزاب مبحثی در درون جنبش کمونیستی بوده و حتی طرفدارانی‌داشته است که رودر روی لنین ازآن دفاع می کرده اند. پس با استناد به اینکه امپریالیستها و مرتجعین از وابستگی و عدم استقلال حرف می زنند، ویا متهم ساختن هر کمونیست انترناسیونالیستی که مسالهٔ ضرورت‌استقلال احزاب رابمیان بکشد، به هم آوائی باامپریالیسم، نمی توان از رودرروئی بایک مساله‌واقعی و موجود گریخت. حزب توده به عبث می کوشد ایدهٔ اصولی و مارکسیستی ـ

لنینیستی‌ی استقلال احزاب را، "پشت کردن به سوسیالیسم واقعا موجود" وکمونیسم ضد شوروی " ترجمه کند، اما بی دلیل نیست که این تلاش عبث را می کند. برای حزب توده ، آن استقلال و برابری که انگلس و لنین طرفدارش بوده‌اند، به همان اندازه مضمون "ضد انترناسیونالیستی "و " ضد شوروی " داردکه "استقلال" موردنظرامپریالیستها و مرتجعین! زیرادر "انترناسیونالیسم" حزب توده ،هر نوع استقلال احزاب عملا با منافع شوروی در تقابل قرار می‌گیردوانترناسیونالیسم" رانقض می کند. صد البته حزب توده چنین چیزی رابرزبان و برروی‌کاغذنمی‌آورد، حتی پای اسناد گردهم آئی‌ها نیز که از "استقلال احزاب و برابری حقوق آنها" حرف زده اند، امضاء می گذاردو در برنامه های کاغذی خود نیز این حرفها را کپی می کند امابحث بر سر حروف چاپی نیست ، بر سر کرداراست! اگرقراربود حزب توده راباآنچه خود در بارهٔ خودمی گویدموردقضاوت قراردهیم ،این‌حزب ،یک حزب کاملامستقل و برابر حقوق بنظر می رسید، اما عمل این حزب است که نشان می دهد مقولهٔ "عدم استقلال "و"نماد سیاسی"تاچه حددر وجود این حزب عینیت وواقعیت دارد. حزب توده هرچنددرروی کاغذاز مستقل بودن خوددم‌بزند، در عمل همان استقلالی راکه خود مدعی آن است نیز تقابل بااتحاد شوروی و پشت کردن به انتر ناسیونالیسم پرولتری می داند. این حزب دقیقا همان"تابعیت تمام احزاب ملی به کمیته مرکزی حزب‌کمونیست شوروی "راکه لنین آن رادر حکم‌خودکشی دانسته بود، انتر ناسیونالیسم پرولتری می داند، منتهانه باحملات بیاتاکف ، بلکه در این پوشش‌که :" مابه یکپارچگی اندیشه و عمل انقلابی کمونیست هادر مقیاس جهانی ایمان داریم و هرگز به انترناسیونالیسم پرولتری پشت نکرده و نخواهیم کرد."(" نامه مردم" ـ شماره ۹۶) مسأله همین است که حزب توده ، از " یکپارچگی اندیشه و عمل در مقیاس جهانی "چه می فهمد! در قاموس حزب توده ، هرگونه اختلاف نظر ، هرگونه تنوع و هرگونه استقلال ،درحکم نقض یکپارچگی اندیشه و عمل کمونیستها در مقیاس جهانی‌وگرایشی است‌به‌پشت کردن به انتر ناسیونالیسم ، گرایشی است به "کمونیسم ضد شوروی "! آنچه حزب توده از" یکپارچگی اندیشه وعمل " افاده می کند، رابطه مقلدین است با مرجع تقلید. هنگامی که آکادمیسین شوروی ، اولیانفسکی ،اعلام کرد که رژیم شاه ایران شانس اتخاذ راه رشد غیر سرمایه داری رادارد، حزب توده برای آنکه به " انترناسیونالیسم" وفاداربماندو"یکپارچگی اندیشه و عمل " راحفظ کند، ناگزیر است نه تنهااین نظر راتائید کند، بلکه ناگزیرهم هست که سیاست خود رادر قبال رژیم شاه، بر اساس این"آیه مُنزَل " تنظیم کند.مثلاشاه به مسکو سفر می کندو " انقلاب سفید "و" سیاست مستقل‌ملی "اش مورد تمجید قرارمی‌گیرد. در چنین شرائطی تکلیف حزب تودهٔ " انتر ناسیونالیست" چیست ؟! بگوید: این رژیم، مستقل وملی نیست یک رژیم سرمایه دار، ضد کارگر، ضد دمکراسی وضد

کمونیست و هم پیمان سوگند خورده و متعهد امپریالیسم است ،وشعار سرنگونی این رژیم را بدهد؟ چگونه و باچه منطقی می تواند شعار سرنگونی رژیمی را بدهد که اردوگاه سوسیالیستی باآن ائتلاف کرده ، از آن حمایت می کندویا دست کم باآن روابط حسنه دارد؟ در منطق حزب توده چنین چیزی یک تناقض است، نقض " یکپارچگی اندیشه و عمل کمونیستها در مقیاس جهانی " است ، وازاسرو با انترناسیونالیسم پرولتری مغایرت دارد! از اینجاست که حزب توده به مداح انقلاب سفید شاه تبدیل می شود، رسالت خود راتشویق رژیم شاه به " انتخاب " راه سوسیالیسم در برابر راه امپریالیسم قرارمی دهد، تاازاین طریق وظیفه" انترناسیونالیستی " خود راانجام دهد! این اعتقادحزب توده که تنهاراه پرهیز از کمونیسم ضد شوروی ، قبول تفسیر حزب توده ازانترناسیونالیسم است ، مبتنی بر این منطق است که وقتی درمقیاس تضادمیان دو سیستم جهانی ، منافع شوروی در همزیستی ، بهبود و گسترش مناسبات سیاسی و اقتصادی بادولت حاکم بر کشور ماست و در این راه تلاش می کند، اگرما فعالیت خود رادر داخل بااین تلاش منطبق نازیم و بویژه اگر بجای"یکپارچگی عمل و اندیشه " ، در راه سرنگونی دولت تلاش کنیم، در تقابل بابرنامه ها و منافع شوروی و در مسیر ضدیت باآن قرارمی گیریم- و اگر کمونیست باشیم و با منطق کمونیستی چنین کنیم، " خواسته یاناخواسته "در مواضع دلخواه امپریالیسم ، یعنی کمونیسم ضد شوروی قرارخواهیم گرفت . مطابق بااین منطق، سرنگونی دولت های بورژوائی در جهان تحت سلطه ، که اردوگاه سوسیالیستی و بویژه اتحاد شوروی در برقراری مناسبات دیپلماتیک حسنه و مبادلات تجاری باآنهاذی نفع است ، یک خواست امپریالیستی و به زیان منافع اردوگاه سوسیالیستی ، اتحاد شوروی و انقلاب جهانی تلقی می شود، و مبارزه طبقاتی در داخل این کشورها و تلاش پرولتاریا برای کسب قدرت حاکمه سیاسی در عرصه ملی فعالیت خود، بی توجهی به مصالح عالیه انقلاب جهانی ، تنگ نظری ناسیونالیستی، کمونیسم ملی ارزیابی می گردد!

در اسناد گردهم آئی های احزاب کمونیست و کارگری ودربرخی ازمقالات تئوریک آکادمیسین های شوروی ،تاکیداتی وجوددارد مبنی بر اینکه وظیفه احزاب کمونیست و کارگری ، حد اکثر کوشش در کشورخویش برای پیشبرد هدف واحد در سراسر جهان است . حزب توده نیز این حکم رابرسمیت می شناسدو بویژه بمنظور رفع این اتهام از خود که اردوگاه رامطلق می کندوبهائی به عامل داخلی نمی دهد، در طرح برنامه خودو برخی مقالات تئوریک تاکید می کند که حزب توده "بر این باوراست که در روندجنبش انقلابی ، عامل داخلی ، یعنی ترکیب و آرایش نیروهادر داخل ، اهمیت درجه اول دارد." (ر . ک.طرح برنامه جدیدحزب توده - "نامه مردم "- شماره ۸۴)